

مجموعه ادبیات خارجی

زیر نظر احسان یارشاطر

نمایشنامه

تلاش بیهوده عشق

اثر

ویلیام شکسپیر

ترجمه

دکتر علاء الدین یازدگادی



نگاره ۸۳۷ و ۸۳۸

تهران ۲۵۳۶

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۱	مقدمه مترجم
۲	خلاصه داستان
۵	نکاتی چند مربوط به نمایشنامه
۹	ضمیمه از مترجم
۱۰	زندگی شکسپیر
۱۳	ارزش ادبی آثار شکسپیر
۲۳	اشخاص نمایش
۲۵	پرده اول - صحنه اول
۲۵	پرده اول - صحنه دوم
۵۷	پرده دوم - صحنه اول
۷۵	پرده سوم - صحنه اول
۸۷	پرده چهارم - صحنه اول
۹۹	» » - صحنه دوم
۱۱۰	» » - صحنه سوم
۱۳۸	پرده پنجم - صحنه اول
۱۴۷	» » » - صحنه دوم

مقدمه مترجم

تاریخ و منبع نمایشنامه

نمایشنامه «تلاش بیهوده عشق» احتمالاً در سال ۱۵۹۷ نوشته شده اما بین محققین در اینمورد اختلاف نظری وجود دارد که آنرا مربوط به یکی از سالهای بین ۱۵۸۸ و ۱۵۹۶ میدانند، ولی سبک داستان تا حدی نشان میدهد که مشابه نمایشنامه‌های اولیه شکسپیر از قبیل رومیو و جولیت است و نوع لطیفه‌ها و مطالب واضح میسازد که برای عده معینی نوشته شده و بطورخصوصی بر روی صحنه آمده است.

طرح داستان از خود شکسپیر است و منبعی که شکسپیر از آن الهام گرفته باشد بجز وقایع تاریخی دوره معاصر نمیتوان برای آن یافت. اگرچه نوع اسامی که برای بعضی از شخصیت‌های نمایشنامه برگزیده نشان میدهد که باید ارتباطی با نوع کمدی متداول فرانسه وجود داشته باشد.

خلاصه داستان :

شاه ناوار و سه نفر از نجبای ندیم او سوگند میخورند که سه سال را دور از لذات دنیوی به تفکر و مطالعه و ریاضت و روزه بگذرانند و از زنان دوری کنند. اگر چه برون که یکی از آنها است اول مخالف این نوع تصمیم است، ولی چون سوگند خورده است تسلیم نظر آنان میگردد. موادی بعنوان تنبیه برای نقض مقررات این قرارداد تنظیم میشود. اما برون هنوز بدین است و تصور نمیکند بتوانند آنرا رعایت کنند. این گروه برای سرگرمی خود آرمادوی لاف زن را دعوت به شرکت در این پیمان میکنند، ولی او عاشق يك زن روستایی است که با دلک سر و سری دارد و آرمادو میخواهد بعنوان تنبیه دلک را وادار به روزه گرفتن در زندان کند. اما بعداً به دلک نامه ای میدهد که به آن زن برساند.

شاهزاده خانم فرانسه بعنوان يك سفیر قرار است نزد شاه ناوار بیاید و (بویه) ندیم خود را نزد شاه میفرستد تا تقاضای مذاکره حضوری کند و در ضمن از ندیمه های خود پرسشهایی درباره درباریانی که باشاه هم پیمان شده اند میکند و آنها طوری از آن سه نفر تمجید میکنند که شاهزاده خانم تصور میکند عاشق آنان شده اند. شاه برای اینکه نقض عهد نکند شاهزاده خانم را در صحرا بحضور میپذیرد و

شاهزاده خانم آنرا پذیرائی مناسبی تلقی نمیکند. اما چون شاه سوگند خورده که زنان را به قصر خود راه ندهد، ترتیب پذیرائی از او را در خارج قصر میدهد.

بعد هر کدام از سه ندیم شاه با ندیمه‌های شاهزاده خانم روبرو میشوند و به آنها دلبستگی پیدا میکنند. بویه ندیم شاهزاده خانم میگوید که بنظرش شاه دلباخته وی شده، ولی غرور او اجازه نمیدهد سخنی بزبان آورد.

برون بوسیلهٔ دلک نامه ای عاشقانه برای روزالین که یکی از ندیمه‌ها است میفرستد. دلک اشتهاً نامه آرما دو را به شاهزاده تحویل میدهد و آنها میخوانند و تفریح میکنند و نامه برون را نیز اشتهاً به جکنتای روستائی میدهد و کشیش به او توصیه میکند آنرا بدست شاه برساند.

شاه وهم پیمانهایش هر کدام دچار عشق شده و بین پیمان و عشق مبهوت گشته‌اند و هر کدام با قطعاتی که در وصف معشوقه مورد نظر خود سروده‌اند و قصد ارسال آنرا دارند تنها، ولی در دیدرس یکدیگر راز و نیاز میکنند. برون ناگهان از محل پنهانی خود بیرون می‌آید تا دورویی همه آنان را تنبیه کند، ولی در این ضمن دلک نامه او را به روزالین نزد شاه می‌آورد و آنها می‌بینند که او هم نقض عهد کرده

است و همه میفهمند که برخلاف سرشتی که طبیعت در وجود جوان آنها بودیعه گذاشته نمیتوانند رفتار کنند. برون با سخنان خود ثابت میکند که عشق پایه اصلی زندگی است و آنها را ترغیب میکند که سوگند خود را کنار بگذارند. همه با این کار موافقت و تصمیم میگیرند هر کدام بخواستگاری دختر مورد علاقه خود بروند.

آنها برای دختران نامه عاشقانه و هدیه میفرستند و مورد استهزای دختران قرار میگیرند و تصمیم میگیرند آنها را فدای آزار دهند. بویه خبر میآورد که شاه وندمای او قصد دارند با لباس مبدل نزد شاهزاده خانم وندیمه‌ها برای عشق ورزی بیایند. دوشیزگان تصمیم میگیرند نقاب بر چهره گذارند که شناخته نشوند و هدیه‌ها را با یکدیگر عوض کنند تا مردان دچار اشتباه شوند و مانع منظور شوخی آنها کردند و بعداً وقتی موضوع فاش شد آنها را تمسخر کنند. روز این جای شاهزاده خانم را میگیرد و هر کدام تظاهر میکند که دیگری است و هر مرد با زنی سخن میگوید که تصور میکند محبوب او است و چون هر زن به تمسخر مرد مصاحب خود میپردازد مردان خارج میشوند.

بویه پیش‌بینی میکند که آنها با لباس عادی بازگردند، این بار بانوان تصمیم میگیرند بی نقاب ظاهر شوند و قرار میگذارند با آنها

سخن از ابلهائی بگویند که با لباس مبدل با نجا آمده بودند و آنها را تمسخر کنند. شاه میآید که آنها را بدربار دعوت کند، ولی آنها مانند در صحرا را ترجیح میدهند. مردان اعتراف به دسیسه خود میکنند و بانوان با آنها میگویند که در ابراز عشق برای بار دوم عهد خود را نقض کرده اند، زیرا به زنی غیر از محبوب خود سوگند وفاداری خورده اند، در اینموقع باکمک تعدادی از بازیگران نمایشی، از مردان بزرگ برای تفریح بانوان ترتیب میدهند.

بیک خبر میآورد که پدرشاهزاده خانم بدرود گفته و آنها آماده مراجعت میشوند و دعوت شاه را برای ماندن رد میکند و از آنها میخواهد که یکسال تمام را ریاضت بکشند و اگر پس از آن در ادعای عشق خود پابرجا باشند عشق آنها مورد قبول واقع شود. آنها هم این شرط را میپذیرند و با یکدیگر وداع میکنند.

نکاتی چند مربوط به نمایشنامه

این نمایشنامه مملو از وقایع مربوط به عهد شکسپیر است و درک برخی از آنها بدون اطلاعات قبلی تاریخی مشکل بنظر میرسد. بیشتر بازیگران اگرچه در ظاهر شباهت به بازیگران کمدی ایتالیائی دارند در حقیقت کاریکاتور اشخاص معینی است که در نظر تماشاچیان آن دوره آشنا بنظر میآمدند.

بازیگران مهم این داستان چهار نفر از بزرگان افکلیسی میباشند که سوگند یاد کردند سه سال را به ریاضت و مطالعه بگذرانند و از لذات دنیوی دوزی کنند، ولی ورود چهار نفر دوشیزه از بزرگان فرانسه آنها را دچار عشق کرد و عهد خود را شکستند و دست به تدابیری زدند که عشق آنها را جلب کنند، اما در این راه موفق نشدند و دوشیزگان برای آزمایش عشق آنان شرایط سنگینی را بآنها تحمیل کردند تا اگر پس از گذشت يك سال آن وظایف را بخوبی انجام دادند در آن صورت بتوانند امیدی برای بدست آوردن محبوبه خود داشته باشند.

حوادث داستان آنقدر زیاد نیست و تأکید نویسنده بیشتر روی مکالمات و مشاجرات لفظی است و چون تعداد لطیفه گوینان نمایشنامه زیاد میباشد قسمت عمده گفتگوها جنبه مزاح و بذله گوئی را پیدا میکند و اغلب این لطیفه ها متکی به معانی چند پهلوی کلمات و اشارات و کنایات معینی است که ترجمه آن بفارسی اغلب مشکل و برخی از اوقات غیر ممکن بنظر میآید، ولی بوسیله توضیحاتی که در پائین صفحات آمده سعی شده است تا حد امکان مفهوم سخنان گویندگان واضح و روشن گردد.

این نمایشنامه سومین آزمایش شکسپیر در مورد جنبه خنده آور بیان و رفتار اشخاص غیر عادی است و در کمدهای بعدی او هرگز

آنقدر جنبه زبان یا افراد مضحك را وسیله خنده و تمسخر قرار نمیدهد و نیز تعداد ظرفای درباری او هرگز باین حد نمیرسد .

بجز در مورد برون هدف اصلی شکسپیر معرفی شخصیت‌هایی نبوده بلکه میخواست است تظاهر در رفتار و سخن گفتن را مورد طعنه و کنایه قرار دهد و ضمناً يك نکته مهم را تأکید نماید که انسان باید آنچه را طبیعت مقرر داشته بپذیرد، زیرا انحراف از آن مشکلاتی را بوجود می‌آورد که شخص را از هدف و سعادت دور می‌سازد و مصیبت بیار می‌آورد . پادشاه و ندیم‌های او بدنبال آرمانی هستند که هم آهنگی با روح و طبیعت جوان ندارد و برون ندیم دیگر که خردمند تر و محبوب تر از آنها است با وجود اینکه با آنها هم پیمان میشود در عین حال تأکید و اعلام خطر میکند که در این راه باشکست مواجه خواهند شد و بفاصله دو روز، پیش بینی او تحقق می‌یابد . ولی وقتی آنها عهد خود را نقض میکنند و بدنبال شادی می‌روند ناچارند تنبیهی را برای عهدشکنی بپذیرند که یکسال تمام رنج و ریاضت بکشند تا امید رسیدن به وصال معشوقه را پیدا کنند .

وضع پایان یافتن کمدی غیر عادی و عجیب است ، ولی منظور شکسپیر بیشتر تأکید این نکته است که تربیت واقعی این نیست که انسان وارد دنیای فرهنگ رؤیائی شود، بلکه باید خود را تابع انضباط غم و شادی سازد .

ضمیمه از مترجم

اهمیت شکسپیر

همانطور که سعدی و حافظ و فردوسی مظهر تفکر و زبان و ادبیات ایرانی هستند و گفته‌های آنان زبانزد خاص و عام است، شکسپیر هم در تمدن انگلستان مقامی بسیار ارجمند کسب کرده بطوریکه شواهد آن در تشکیل انجمن‌های مخصوص قرائت نمایشنامه‌های او، دسته‌های سیار یا ثابت هنرپیشگان حرفه‌ای یا تفننی بنام گروه شکسپیر، تصاویر و مجسمه‌های متعدد از او و بازیگران معروف نمایشنامه‌های او، نامگذاری خیابانها و خانه‌ها بنام او دیده میشود. حتی جملات و گفته‌های او بصورت کلمات قصار و ضرب‌المثل در صحبت‌های روزمره بگوش میرسد، بدون اینکه گوینده یا شنونده از منبع حقیقی آن آگاه باشد. آثار او به تمام زبانهای مهم دنیا ترجمه شده و نمایشنامه‌هایش هر سال در هر گوشه جهان بروی صحنه می‌آید.

زندگی شکسپیر

در اوائل قرن شانزدهم میلادی در دهکده ای نزدیک شهر استراتفورد در ایالت واریک انگلستان زارعی موسوم به ریچارد، شکسپیر زندگی میکرد. یکی از پسران او بنام «جان» در حدود سال ۱۵۵۱ بشهر استراتفورد آمد و در آنجا بشغل پوست فروشی پرداخت و «ماری اردن» دختر یک کشاورز ثروتمند را بهمسری برگزید که در ۲۶ آوریل ۱۵۶۴ پسری دنیا آورد و نامش را «ویلیام» گذاشت. این کودک بتدریج پسری فعال و شوخ و شیطان شد و بمدرسه رفت و مقداری لاتین و یونانی فراگرفت، ولی بعلمت کساد شغل پدرش ناچار شد برای امرار معاش مدرسه را ترك کند و شغلی برای خود برگزیند. بعضی میگویند اول شاکرد قصاب شد، ولی از همان اوان بقدری به ادبیات علاقه داشت که معاصرین او نقل میکنند در موقع کشتن گوساله ها خطابه میگفت و شعر میسرود. در سال ۱۵۸۲ موقعیکه هیجده ساله بود دلباخته دختری بیست و پنجساله بنام «آن هاتاوی» از اهالی دهکده مجاور شد و با یکدیگر عروسی کردند و بزودی صاحب سه فرزند شدند. در این موقع زندگی پر حادثه شکسپیر آغاز شد و بقدری تحت تأثیر هنرپیشگان سیار و هنرنمائی آنان قرار گرفت که تنها به لندن رفت تا موفقیتی کسب کند و بعداً زندگی مرفه تری برای

خانواده‌اش فراهم نماید.

پس از ورود به لندن بسراغ تماشاخانه های مختلف رفت و در آنجا اغلب به حفاظت اسبهای مشتریان مشغول بود، ولی کم کم بدون تماشاخانه راه یافت و به تصحیح نمایشنامه های ناتمام پرداخت و خود روی صحنه آمد و نقشهائی ایفا کرد و وظائف دیگر پشت صحنه را به عهده گرفت. این تجارب همه برای او بسیار مفید واقع شد، و در همین دوره کار خود را چنان بامهارت انجام میداد که حسادت همقطاران را برمی انگیزد. شبها در ساعت فراغت همه در میکده «دوشیزه دریا» جمع میشدند و بخنده و تفریح و صحبت میپرداختند و در آنجا لطیفه - گوئی و شوخ طبعی و بیان جذاب او اطرافیان را مسحور میساخت.

در آن دوره هنرپیشگی و نمایشنامه نویسی حرفه محترم و محبوبی تلقی نمیشد و طبقه متوسط که تحت تأثیر شدید تلقینات مذهبی قرار داشتند آنرا مخالف شئون خود میدانستند. تنها طبقه اعیان و مردم فقیر بودند که علاقه ای به نمایش و تماشاخانه نشان میدادند.

در این موقع شکسپیر قطعات منظومی سرود که باعث کسب شهرت او شد و در سال ۱۵۹۴ شکسپیر در نمایشنامه کمدی در حضور ملکه الیزابت اول در قصر گرینیچ بازی کرد و در سال ۱۵۹۷ اولین کمدی خود را بنام «تلاش بیهوده عشق» در حضور ملکه نمایش داد

و از آن ببعد نمایشنامه‌های او مرتباً تحت حمایت ملکه نمایش داده می‌شد. الیزابت در سال ۱۶۰۳ زندگی را بدرود گفت، ولی تغییر خاندان سلطنتی باعث تغییر رویه‌ای نسبت به شکسپیر نگشت و جیمز اول به او و بازیگرانش اجازه رسمی برای نمایش اعطاء کرد. نمایشنامه‌های او در تماشاخانه «کلوب» که در ساحل جنوبی رود تیمز قرار داشت بازی می‌شد. این تماشاخانه بصورت مربع مستطیل دوطبقه‌ای ساخته شده بود که مسقف بود، ولی خود صحنه از اطراف باز بود و تقریباً در وسط قرار داشت و به ساختمان دوطبقه‌ای منتهی می‌گشت و از قسمت فوقانی آن اغلب بجای ایوان استفاده می‌شد.

شکسپیر بزودی موفقیت مادی بدست آورد و سرانجام در مالکیت تماشاخانه سهیم شد. این تماشاخانه در سال ۱۶۱۳ در ضمن بازی نمایشنامه «هنری هشتم» سوخت و سال بعد که افتتاح شد شکسپیر حضور نداشت، چون او با تمول سرشار خود به شهر خویش بازگشته بود تا به استراحت بپردازد. در آوریل سال ۱۶۱۶ شکسپیر چشم از جهان فرو بست و گنجینه بی نظیر ادبی خود را برای هموطنان خود و تمام مردم دنیا بجا گذاشت. آرامگاه او در کلیسای شهر استراتفورد قرار دارد و خانه مسکونی او بهمان وضع اولیه خود در همان شهر همواره زیارتگاه دوستداران ادبیات و هنر بوده و هر سال در آن شهر

جشنی بیاد این مرد شهیر برپا میگردد.

ارزش ادبی آثار شکسپیر

بن جانسون که از نویسندگان معاصر شکسپیر بود و شهرت داشت که از تعریف و تمجید هر کس خودداری میکند درباره شکسپیر گفت: «من این مرد را دوست داشتم و به خاطر او مثل دیگران بحدت پرستی احترام میگذارم». شکسپیر در نیمه قرن میزیست که انگلستان یکی از باشکوه‌ترین دوران تاریخ خود را طی میکرد و محیط او مملو از سیاستمداران، مکتشفین، نویسندگان و سیاحان بزرگ بود، ولی او توانست بین این بزرگان مقامی بلند پایه برای خود کسب کند. طی پنجاه و دو سال عمر خود در حدود سی و هفت نمایشنامه و یکصد و پنجاه و چهار غزل یا قصیده باضافه قطعات منظوم دیگر نوشت. اگر چه شکسپیر در عصر میزیست که حوادث هیجان‌انگیز بیشمار روی میداد، ولی این وقایع برای وی موضوع نمایشنامه‌هایی که مورد پسند مردم همان دوره باشد قرار نگرفت. تمایل او بیشتر بر این بود که به گذشته باز گردد و بدنیای تصور و خیال و عشق و ارواح و پریان پاگذارد. شکسپیر در حقیقت شاعر انسانیت و نقاش خصائل خوب و بد انسان است. نمایشنامه‌های تاریخی او به وقایع بیروح و کهنه روح تازه‌ای میبخشند و شخصیتهای واقعی ادوار مختلف را با طرز فکر و عادات و خصوصیات

هر کدام برای خواننده مجسم میسازند. قدرت او در تلفیق و ترکیب صحنه‌های پراکنده بصورت يك جریان واحد حاکی از زیر دستی بی نظیر او در فن نمایش است. نمونه این هنر را میتوان در تشریح دوره نفرت انگیز سلطنت «جان» یا کناره گیری «ریچارد دوم» یا مصیبت‌های «هانری چهارم» یافت.

هنر او در مجسم ساختن صحنه‌های تراژدی و کمدی باوچی میرسد که بیسابقه است. او قادر است تماشاچی را بی اختیار بخنده وادارد یا اشکهای تأثر او را سرازیر سازد. بازیگرانی از قبیل فالستاف و گوپو و دلکهای نمایشنامه مختلفه او همه نمونه‌های جالبی از این قدرت ابداع میباشند. در صحنه‌های رام کمتر وقایعی در ادبیات مانند هرک کلوپاترا، رفتار دختران لیر شاه نسبت به پدر خود، هرک رومیو و جولیت، خفه شدن دزد مونا بدست ائللو و برخی از صحنه‌های مکبث یافت میشود. در اغلب نمایشنامه‌های او پریان و جادوگران و ارواح نقش فراوانی بعهده دارند که نمونه آن او برون و پیک، روح فیصر، روح پدر هملت و سه خواهر جادوگر در مکبث میباشند. در نتیجه میتوان گفت که نمایشنامه‌های او از لحاظ تنوع موضوع، غنی بودن لغات، طرز تشریح وقایع و وحدت هدف و نتیجه، کم نظیر است و اگر چه در هر نمایشنامه وقایع متعددی مانند رشته‌های رنگارنگ بهم بافته شده

ولی همه آنها تزییناتی است که در عین حالیکه باین قالب بزرگ ادبی شکوه و جلوه خاصی میبخشد سادگی و پیوستگی و وحدت زمینه اصلی آنرا از بین نمیرد و از لطف و تناسب آن نمیکاهد.

صحنه تئاتر دوره شکسپیر شکوه و جلال و ابزار و وسائل تماشاخانه امروزی را نداشت و بصورت سکوئی باز و ساده ساخته شده بود که بازیگران با البسه دوره خود و بدون هیچگونه دکور روی آن بازی میکردند، در نتیجه درک بسیاری از تغییرات صحنه و مفهوم حقیقی آن بعهدہ تماشاچی گذاشته میشد و تعجب در اینستکه با وجود فقدان این وسائل نمایشنامه‌های شکسپیر هنوز ارزش واقعی خود را از کف نداده و مورد پسند بسیاری از مردم قرار میگیرد. البته در تماشاخانه‌های امروزی و فیلمها دخل و تصرف زیادی در وضع صحنه‌ها بعمل می‌آید تا بیننده و شنونده با سانی بتوانند پیوستگی وقایع و تغییرات صحنه‌ها را درک کنند و همین نکته گواه بر این است که تئاتر روندگان عصر شکسپیر تا چه حد به هنر و نمایش علاقه داشتند که بدون وجود تسهیلات امروزی حداکثر لذت را از آثار شکسپیر میبردند.

هنر شکسپیر در نمایشنامه نویسی تنها از لحاظ توجه کامل بوضع صحنه و تغییرات آن نیست، بلکه مانند یک روان شناس میدانده که چطور صحنه غم انگیز را با صحنه خنده آور تلفیق کند تا جنبه‌های مختلفه

حواس پنجگانه را اقناع نماید و با ایجاد اوضاع متضاد، يك احساس معین یا نکته مخصوص را تأکید کند و از بیمودن راه افراط خودداری نماید. در تمام موارد شکسپیر ناچار بود متکی به قوت و قدرت موضوع داستان و طرز تشریح آن باشد و در ایندوره هم هر هنرپیشه انگلیسی که آرزو دارد باوج شهرت هنر خود برسد سعی میکند اول شهرتی بعنوان بازیگر نمایشنامه‌های شکسپیر پیدا کند، زیرا تنها آهنگ و بیان و حرکات و فصاحت او است که میتواند در تماشاچی تأثیر نماید نه زمینه‌های کمکی و تزیینات و وسائل که در عین حالیکه برای مجسم ساختن صحنه ضروری است، ولی مانع آنستکه هنرپیشه بتواند هنر خود را بحد کمال عرضه بدارد.

هدف شاعر بحث در اخلاقیات نیست و منظوری وسیع‌تر از ترویج يك مکتب یا ایمان یا نکته اخلاقی دارد. کوشش نویسنده نمایشنامه در اینستکه بجای تشریح افکار یا خصائص معین جنبه‌های مختلفه زندگی واقعی را ترسیم کند که مربوط به زمان یا مکان یا شرایط معینی باشد و واکنش افرادی را که از لحاظ فکری، احساساتی، بدنی یا روحی باهم متفاوت میباشند، ولی گردش روزگار آنها را در یکجا جمع کرده است نسبت بیکدیگر مجسم سازد. بنابراین نمایشنامه نویس باید مفهوم زندگی را درک کرده و با انواع مردمی که در نقاط مختلفه دنیا دیده

میشوند آشنا شده باشد. یعنی در حقیقت قدرت مشاهده و قوه تشخیص او در مورد خصوصیات اخلاقی افراد بحدا کثر تقویت شده باشد و در نمایشنامه خود این افراد را تحت شرایط معینی که ساخته و پرورده فکر خود او است قرار دهد تا نتیجه معینی را بدست آورد. در این صورت این افراد باید تا حدی حقیقی و واقعی جلوه گر شوند، نه بصورت عروسک‌هایی که در دست نویسنده باینس و آنسو کشانده میشوند. قهرمان داستان باید حقیقتاً صورت قهرمان را پیدا کند و شاید بشکل شیاد درآید و دلش خنده آور گردد و فیلسوف خود را فیلسوف نشان دهد و زنان داستان خصلت‌های زنان را مجسم سازند.

اگر نویسنده نمایشنامه زیاده از حد در اعمال و طرز فکر بازیگران خود مداخله کند فاصله زیادی بین افراد حقیقی و بازیگران داستان بوجود می‌آورد که دیگر نمیتوان حقیقت وجود آنها را باور کرد. شکسپیر خود را در این مورد قاضی بیطرفی نشان میداد که شخصیت‌های داستان را بحال خود وامیکذاشت تا حقیقت درونی خویش را نشان دهند. بهمین جهت نمیتوان باسانی فهمید نظر شکسپیر درباره زندگی چیست. افکار و عقایدی که این شخصیتها ابراز میدارند بقدری متنوع و در بسیاری از موارد متضاد است که باید آنها را متعلق بخود آنها دانست و نمیتوان گفت همه آنها نماینده افکار شکسپیر است و همین

نکته دلیل بزرگی يك نویسنده است که خود را بطوری مسلط با انواع نظریه‌ها می‌سازد که نمیتوان او را بصورت معین و مشخصی شناخت.

از لحاظ خصوصیات روحی و احساساتی شکی نیست که شکسپیر به کشور خود و وقایع هیجان‌انگیز آن علاقه مفراطی داشت و به کوچه و خیابان و جنگل و مرغزار و موجودات وحشی و اهلی و مردم مملکت خویش دلبستگی نشان میداد و طبیعتی رئوف و پیرا زهم‌دردی نسبت بنوع بشر ظاهر می‌ساخت. با وجود این نمیتوان پس از خواندن نمایشنامه‌های او گفت عقاید سیاسی یا مذهبی یا ادبی او درباره انگلستان چه بوده است. ذهن او مانند فیلم عکاسی تمام جزئیات و تأثیرات و تجارب و معلوماتی را که در دسترس او قرار میگرفت ثبت میکرد و بموقع خود در نمایشنامه‌ها در مناسبترین وضعیت از آن استفاده مینمود و میتوانست هم جنبه‌های لذت‌بخش را مجسم سازد و هم جنبه غم‌انگیز را ترسیم کند.

يك فرد معمولی برای صحبت‌های عادی احتیاج به دو یا سه هزار لغت دارد و برخی مردم هم تعدادی کمتر از آن بکار می‌برند. میلتنون شاعر معروف انگلیسی که از نوابع محسوب میشود، در حدود هشت هزار لغت بکار برد، ولی در آثار شکسپیر در حدود بیست و یک هزار لغت دیده میشود. بهمین جهت خواندن متون اصلی او بزبان انگلیسی خالی از

اشکال نیست و نه تنها احتیاج به فرهنگهای جامعی دارد، بلکه در بسیاری از موارد مراجعه به توضیحات نقادان و محققین ضرورت پیدا میکند و گذشته از آن قوه حدس و تشخیص خواننده پس از آشنائی کافی به آثار او درك مطالب بفرنج را که اکثراً در قالبی بسیار موجز برشته تحریر درآمده آسانتر میسازد.

سبک تحریر نمایشنامه مخلوطی از اشعار مقفی، ابیات بی قافیه و قطعات منشور است که هر کدام در جای معینی بکار میروند. ابیات مقفی را اکثراً برای اینکه تأثیر زیادی در شنونده بکند در آخر صحنهها بکار می برد و مخصوصاً در مواردی که صحنه تغییر نمیگردد یا مسائلی وجود نداشت که تغییر صحنه را نشان دهد اینگونه ابیات برای تفکیک صحنهها مؤثر واقع میشود. گاهی قافیه را برای مواقعی که شخصی با خود سخن میگفت بکار میبرد که آنرا از گفت و شنود اصلی مجزا کند. در نمایشنامههای شکسپیر هر چه از لحاظ زمان رو باخر می رود تعداد ابیات مقفی کمتر میگردد. بیشتر قسمتهای منظوم نمایشنامهها را ابیات بی قافیه تشکیل میدهد، اکثراً هر بیت با تغییرات مختصری شامل ده سیلاب است که سیلابهای زوج تأکید میشوند. سادگی این وزن به شکسپیر فرصت کافی میداد که در تشریح مطالب آزادی عمل پیدا کند و مخصوصاً تغییرات مختصری که در آن میداد از یک نواخت

بودن سبک جلو گیری میکرد، بیشتر قسمتهای هیجان انگیز و حساس نمایشنامه بهمین سبک ابیات بی قافیه نوشته شده است. قطعات منثور در مواردی بکار رفته است که یا نکات داستان اهمیت زیادی نداشته و یا افرادی به مکالمه میپرداخته اند که در داستان و در جریان وقایع نقش مهمی نداشته اند.

در مورد لغات و الفاظ باید در نظر داشت که در عصر شکسپیر هنوز کلمات شکل ثابت خود را از لحاظ ظاهر و معنی به آن صورتی که امروزه بکار میرود، پیدا نکرده بودند و بهمین جهت مشاهده میشود که شکسپیر اسم را بجای فعل یا قید، مفرد را بجای جمع، قسمتی از فعل را بجای تمام فعل، نفی در نفی را بعنوان نفی، فعل متعدی را بجای فعل لازم و بالعکس، حالت مفعولی اسم یا ضمیر را بجای حالت فاعلی و بالعکس، حروف اضافه را بجای حروف ربط و بالعکس بکار میبرد.

گاهی يك کلمه جای يك جمله را میگیرد یا دوسه کلمه نماینده يك مفهوم کامل میشوند که کلمات محذوف را باید حدس زد. همچنین قطعات وی مملو از واژه هائی است که کهنه و منسوخ شده و برای درك آن باید به فرهنگ بزرگ و جامعی مراجعه کرد.

تعبیرات و تشبیهات این آثار برخی متعلق بزمان خود شکسپیر

و بعضی دیگر مربوط به منابعی است که مورد استفاده وی قرار گرفته و نماینده طرز فکر ادواری میباشد که شکسپیر آنرا تشریح میکند. صنایع لفظی و صوتی این آثار طبیعتاً قابل ترجمه نیست چون متکی به تلفیق کلمات و الفاظ میباشد که قابل تبدیل بزبان فارسی نمیشد. بسیاری از اوقات مخصوصاً در مورد قطعات کمدی که بازی با الفاظ وسیلهٔ ایجاد صحنه های خنده آور است مجسم ساختن این صحنه ها بطور اکمل در ترجمه میسر نیست، زیرا این لطیفه ها بر اساس مفاهیم مختلفه يك کلمه یا شباهت لفظی یا صوتی در کلمه بوجود آمده که عین آن کلمات با همان درجه شباهت یا خلاف در زبان دیگر وجود ندارد و بنابراین قابل ترجمه نمیشد. از این لحاظ کار مترجم بسیار دشوار است و مترجم مردد می ماند که آیا باید چند جمله را حذف کند که این کار مخالف اصل امانت در ترجمه است یا فقط به ترجمه مفهوم معینی از آن پردازد و از بقیه مفاهیم و کنایات و اشارات صرف نظر کند و در نتیجه از منظور اصلی نویسنده دور شود. با وجود این در ترجمه حاضر سعی شده است تا حد امکان در ذیل صفحه نکاتی که محتاج توضیح است ذکر شود تا به درك نکات پیچیده کمکی شده باشد.

بدلایلی که در بالا ذکر شده یعنی بعلت اختلاف خصوصیات در زبان انگلیسی و فارسی، این ترجمه نمیتواند معرف کامل متن اصلی

انگلیسی آن باشد، ولی در هر حال سعی شده است امانت و اصالت آن تا حد امکان حفظ شود و از دخل و تصرف بيمورد اجتناب گردد. برای اینکه خواننده بتواند تا حدودی به طرز فکر و بیان این نویسنده بزرگ آشنائی پیدا کند و اگر تسلط کافی بزبان انگلیسی داشته باشد ترجمه فارسی نمایشنامه‌ها راه سنگلاخی مطالعه آثار شکسپیر را بزبان انگلیسی از برخی جهات برای او سهل سازد و اگر در این دو راه توفیقی برای خواننده حاصل شود مترجم به هدف اصلی خود رسیده است.

گذشته از آن بین محققینی که عمر خود را وقف مطالعه آثار شکسپیر کرده‌اند اختلاف نظر زیادی در باره شکل واقعی کلمات و قالب‌های جملاتی که شکسپیر بکار برده وجود دارد و هر کدام آنرا طوری معین تعبیر و تفسیر میکنند که با هم فرق دارد. باینجهت از لحاظ جزئیات داستان متن واحدی وجود ندارد که مورد قبول تمام محققین باشد و در نتیجه ترجمه يك متن بخصوص اصل امانت را نسبت بهمان متن میتواند حفظ کند و با متون دیگر طبعاً فرق خواهد داشت.

اشخاص نمایش

Ferdinand		فردیناند — پادشاه ناوار
Berowme	}	نجیبای ندیم پادشاه
Longaville		
Dumain		
Boyet	}	نجیبای ندیم شاهزاده خانم فرانسه
Marcade		
نجیبای دیگر،		
Don Adriano de Armado		دن آدریانو دو آرمادو — لاف زن
Sir Nathaniel		سرناتانیل — کشیش
Holofernes		هولوفرنز — فضل فروش
Dull		دال — دژبان
Costard		کوستارد — دللق
Moth		ماث — غلام آرمادو
A Forester		یک جنگلبان
Princess of France		شاهزاده خانم فرانسه
Rosaline	}	بانوان ندیمه شاهزاده خانم
Maria		
Katherine		
Jaquenetta		جکنتا — یک زن روستائی

پردهٔ اول

صحنه اول

(فردیناند پادشاه ناوار با برون ، لانگاویل و دومن وارد میشوند)
فردیناند : بگذار شهرت، که همه درزندگی خود در جستجوی
آند ،

بر روی آرامگاه ما منقوش شود
و در ننگ مرگ ما را نیکنام سازد . زیرا :
علی رغم دور زمان که حریص و بلعنده است،
شاید کوشش این نفس کوتاه باعث کسب افتخاراتی شود که
تیغۀ داس تیز
اورا کند کند ،
و ما را وارث جاویدانی سازد .
پس ای فاتحین دلیر که این لقب بر ازنده شما است ،

که علیه احساسات خود و سپاه عظیم هوسهای دنیا میجنگید ،
فرمان اخیر ما در نهایت قدرت اجرا خواهد شد ،
و ناوار موجب شکستی دنیا خواهد گشت .

دربار ما دارالعلم کوچکی خواهد بود که همواره
درباره هنر زندگی متفکر خواهد شد .

شما سه نفر برون ، دومن و لانکاویل سوگند یاد کرده اید که
مدت سه سال با من زندگی کنید :

همدرس من باشید و فرائضی را که در این پیمان ذکر شده
رعایت کنید .

مراسم سوگند شما پایان یافته . اکنون زیر نام خود را امضا
کنید :

آن کسیکه کوچکترین شرط این پیمان را نقض نماید با
دست خود

شرافت خویش را پایمال می کند . اگر همانطور که سوگند
خورده اید

برای این کار مجهز هستید بر سوگند خود صحه گذارید و آنرا
نگاهدارید .

لانکاویل : تصمیم من قطعی است این يك امك سه ساله

بیش نیست :

که اگر چه بدن در آرزو میسوزد ، ولی ضمیر در عیش و نوش خواهد بود ،

صاحبان شکمهای فر به سرهای کوچک و ضعیف دارند ،
 و اغذیه لذیذ دنده هارا غنی ، ولی عقل را فقیر میسازد .
 دو من : سرور محبوب من ، دو من نفس خود را کشته است ،
 تا لذات ناهنجار دنیا را ،
 جلو بردگان پست دنیا بیندازد ،
 و خود را نسبت به عشق و ثروت و مقام مرده تصور میکند ،
 زیرا میخواهد در دنیای دانش و معرفت زندگی نماید .
 برون : من فقط میتوانم اظهارات آنها را تکرار کنم ،
 ای سرور گرامی ، من سوگند یاد کرده ام
 که سه سال در اینجا زندگی کنم و آنرا صرف مطالعه نمایم .
 ولی مراسم مؤکد دیگری نیز هست :
 مثلاً نباید در این مدت با زنی تماس داشت که امیدوارم ،
 این مطلب در این پیمان ذکر نشده باشد
 و همینطور هفته ای یکروز نباید دست به غذا زد :
 و در روزهای دیگر فقط یک وعده غذا خورد که امیدوارم این
 مطلب هم نوشته نشده باشد

و همچنین هر شب فقط سه ساعت باید خوابید و در تمام روز نباید

چرت زد.

در صورتیکه من در گذشته فکر میکردم عیبی ندارد،
تمام شب را خوابید و حتی نیمی از روز را چون شب گذرانید:
و امیدوارم این یکی هم در اینجا بیان نشده باشد.
انجام این وظایف می‌ثمر مانند:

تماس نداشتن با زنان، مطالعه، روزه گرفتن و خوابیدن بسیار
مشکل است.

فردیناوند: تو سوگند خورده‌ای که از تمام اینها صرف نظر کنی.
پروین: قربان، اجازه بدهید عرض کنم اینطور نیست،
من سوگند خوردم که بلطف عالیجناب فقط بمطالعه پردازم و
سه سال در دربار شما ملازم باشم.

لانگ‌وایل: برون! تو نه تنها باین مطلب، بلکه به بقیه آن
هم سوگند خوردی.

پروین: قربان، فقط آری و نه گفتم، بعد به شوخی سوگند یاد
کردم.

بمن بفرمائید منظور از مطالعه چیست؟
فردیناوند: واضح است. برای اینکه آنچه را که نمیدانیم
بدانیم.

پروین: منظور شما چیزهایی است که بر عقل سلیم پوشیده است.

فردیناند : بلی ، این پادشاه آسمانی برای مطالعه است .
 برون : در اینصورت من سوگند میخورم که اینطور مطالعه
 کنم .

برای اینکه چیزهایی را که دانستن آن برای من ممنوع شده
 بدانم :

مثلاً مطالعه کنم که در کجا ممکن است شام خوب بخورم ،
 کی صریحاً قدغن شده بصرف شام بیردازم ، یا مطالعه کنم .
 در کجا محبوبه زیبائی را ملاقات کنم ،
 کی عقل سلیم دیدن زیبارویان را قدغن کرده است ،
 یا پس از ادای سوگند جدی برای حفظ سوگند ، راه نقض
 آنرا بوسیله مطالعه بیابم ، نه اینکه حقیقت را نقض کنم . اگر فایده
 مطالعه این است و چنین است ،

پس مطالعه آنچه را که هنوز نمیداند میداند :
 مرا وادار به ادای چنین سوگندی کنید و من جواب منفی نخواهم
 داد .

فردیناند : اینها وقفه ها و مکث هایی است که کاملاً مانع مطالعه
 میشود

وضیر مارا عادت به لذات بیهوده میدهد .
 برون : تمام لذات بیهوده هستند و بیهوده تر از همه آنها

لذاتی است ،

که با رنج بدست میآید و نتیجه‌ای جز رنج نصیبش نمیشود ،
 زیرا رنج خم شدن بر روی يك كتاب
 به دنبال نور حقیقت گشتن
 چیزی جز آن نیست ، در صورتیکه حقیقت از راه کذب
 قدرت بینائی را از انسان سلب میکند .
 ونوری که در جستجوی نور است ، نور دانش را فریب میدهد :
 باین جهت پیش از اینکه بتوانید بفهمید نور در کدام قسمت
 تاریکی قرار گرفته ،

نور شما با کم شدن از چشمانتان تبدیل به تاریکی میشود .
 بمن راه مطالعه را یاد بدهید که چگونه میتوان چشم را با
 دوختن آن

بسوی يك چشم زیباتر محظوظ ساخت
 که با اینچنین خیره شدن
 آن چشم مجذوب او خواهد شد ونوری را که باعث کور شدن
 او گشته بود ،
 باو خواهد بخشید .

مطالعه مانند خورشید باشکوه آسمان است
 که نمیتوان بانگاہهای گستاخانه در آن تحقیق عمیق نمود.

کسانیکه پیوسته بروی کتاب خم شده‌اند، چیزی جز تقلید پوچ از کتب دیگران نصیبشان نمیشود. این ستاره شناسائی که چون پدران تعمیدی زمین برای انوار آسمانی میباشند که بهر کدام از ثواب نامی میگذارند،

ازشبهای منور خود بهره‌ای نمیرند،

بیش از کسانیکه دائماً درحرکتند و نمیدانند چه هستند،

دانش زیاد، درحکم اینست که انسان چیزی جز شهرت نداند:

و هر پدر تعمیدی میتواند نامگذاری کند^۱.

فر دیناند: چقدر مطالعه او بسیط است که میتواند علیه

مطالعه استدلال کند!

دومن: دانش او تا بدانجا رسیده که مخالف هر دانشی باشد.

لانگاویل: او گندم را ریشه کن میکند و میگذارد علفهای

هرزه بروید.

برون: موقعیکه غذاهای جوان شروع بتولید مثل میکنند

۱- Godfather یا پدر تعمیدی شخصی است از دوستان و نزدیکان پدر

و مادر طفل که او را برای حمایت و راهنمایی اخلاقی کودک در دوران زندگی

برمیگزینند و باو حق میدهند برای کودک نام مناسبی هنگام غسل تعمید او تعیین

کند.

بهار نزدیک است .

دومن : چه ارتباطی بموضوع دارد ؟

برون : در وقت و جای خود مناسب است .

دومن : ولی عاری از دلیل است .

برون : بنابراین از لحاظ قافیه چیزی است !

فردینانند : برون مانند يك یخبندان کینه توز زنده‌ای است
که اولین نوزادان بهار را آزار میدهد .

برون : بسیار خوب ، خیال کنید اینطور هستم . چرا قبل از

اینکه پرندگان

دلیلی برای نغمه سرائی داشته باشند تابستان مفرور لاف بزنند؟

چرا من از هر تولد سقط می‌ثمر باید شاد شوم ؟

همانطوریکه در جلوه گرهای نوظهور بهار

انتظار برف را نمیکشم هنگام تولد مسیح^۱ آرزوی گل سرخ

ندارم ،

بلکه هر چیز بجای خویش فیکو است .

باین جهت تصمیم شما به مطالعه

اکنون دیگر دیر است

ومثل اینست که از بالای بام داخل خانه شوید

۱- عید تولد مسیح در زمستان است .

برای اینکه در کوچکی را باز کنید.
 فردیناوند : پس تو بیرون بمان ، برون . برو بخانه خودت :
 خدا حافظ .

برون : نه قربان ، من سوگند خورده‌ام نزد شما بمانم
 و اگر چه من از روی بی تزا کتی بیش از آنچه شما میتوانید
 درباره فرشته علم سخن برانید حرف زده ام ،
 ولی مطمئن باشید که بعهد خود وفادار خواهم ماند و مجازات
 هر روز از این سه سال را تحمل خواهم کرد .
 کاغذ را بمن بدهید تا آنرا بخوانم ،
 و برای پیروی از مقررات اکیدش آنرا امضاء کنم .
 فردیناوند : این تسلیم شدن تو بخوبی تو را از ننگ نجات
 میدهد .

برون : تبصره : « هیچ زنی نباید به دو کیلومتری دربار من
 بیاید » .

آیا این مطلب هم آگهی شده ؟
 لانگاویل : بلی ، چهار روز پیش .
 برون : اجازه بدهید ببینم چه مجازاتی تعیین شده ،
 زبان چنین زنی بریده خواهد شد .

چه کسی این مجازات را ابداع کرده است؟

لانگاویل : حقیقتاً من کردم .

برون : دوست عزیز، چرا؟

لانگاویل : برای اینکه از ترس این مجازات آنها را از اینجا دور کنم .

برون : ولی قانون خطرناکی بر ضد اصالت خانوادگی است.

ماده دیگر: اگر مردی در این مدت سه سال در حال صحبت با زنی دیده شود،

مستوجب خفتی علنی خواهد شد که سایر درباریان صلاح بدانند. خود اعلیحضرت این ماده را لغو خواهند کرد، زیرا بخوبی اطلاع دارند،

که دختر پادشاه فرانسه بعنوان سفیر باینجا میآید.

او دوشیزه‌ای آراسته و با عظمت است که میخواهد درباره تسلیم اکتین^۱ به

پدر بیمار و بستری و فرتوت خود باشما مذاکره کند،

پس این ماده بیهوده تنظیم شده یا اینکه این شاهزاده خانم محبوب،

۱ - (Aquitaine) قسمتی از فرانسه که تحت تسلط انگلیسها بود .

بیهوده باینجا میآید .

فردیناند : آقایان ، شما چه میگوئید ؟ این مطلب کاملاً فراموش شده بود .

برون : باین جهت مطالعه بیش از پیش منجر بخطا شده است ، وقتی چیزی که مورد نظر است مطالعه میشود ، مطلبی که باید انجام شود فراموش میگردد :

وهنگامیکه بدنبال آنچه منتهای آرزوست میگردیم و آنرا بدست میآوریم مانند شهری است که از طریق آتش زدن بچنگ آمده ، یعنی زود بدست میآید و زود ازدست میرود .
فردیناند : ما ناچاریم این ماده را کنار بگذاریم ، زیرا این دختر بحکم ضرورت در این جا خواهد ماند .
برون : ضرورت باعث میشود که سه هزار بار در این سه سال پیمان شکنی کنیم .

چون هر فرد با عواطف مخصوص خود بدنیا آمده و نمیتوان با زور بر او تسلط یافت ، بلکه باید با لطف و محبت مخصوصی او را رام ساخت .

اگر من تقض عهد کنم

بدانید که همین کلمه ضرورت باعث این عمل شده است .

باین ترتیب من کلاً باین مقررات صحنه میگذارم
 و کسیکه مرتکب کوچکترین عهد شکنی شود،
 محکوم به ننگ ابدی خواهد بود. اغوا و وسوسه بهمان اندازه
 درمن تأثیر دارد که در سایرین، ولی تصور میکنم با وجود اینکه
 ظاهراً تمایلی بسوگند نشان نمیدهم آخرین نفری باشم،
 که تا آخرین لحظه به سوگند خود پای بند خواهم بود.

ولی آیا هیچگونه تفریح آبی مجاز نیست؟

فردیناند: چرا، هست. میدانی که یک سیاح مذهب اسپانیولی
 پیوسته بدربار ما آمد و رفت میکند که با تمام تغییرات زمانه
 آشنا است و اصطلاحات پیشماری را در خاطر خود حفظ نموده
 و موسیقی زبان خودستای او مانند ترانه‌های دلفریب

وجود خود او را مسحور میکند:

او مرد خوش رفتاری است

که درست و خطا او را برای رفع اختلاف خود بعنوان داور
 بر میگزینند. این زاده دنیای خیال که نامش آرمادو است
 در فواصل مطالعات ما با کلمات پر طمطراق خود
 داستان شوالیه هائی را که از کشور تیره رنگ اسپانیا
 وارد جهان مباحثه شده‌اند نقل خواهد کرد.

من نمیدانم تا چه حد شما از این سرگرمی محظوظ خواهید شد،

ولی خود من دوست دارم بدروغگوئی او گوش دهم
و او را برای خنیاگری خود برخواهم گزید.

برون: «آرمادو» مردی بسیار نامی و آتشین و سخنور است
که میتواند واژه‌های نوین و شیوه خود شوالیه را بکار ببرد.
لانگاویل: او و کوستارد روستائی وسیله سرگرمی ما خواهند
بود،

باینجهت سه سال مدت کوتاهی برای مطالعه خواهد بود.
(دژبان با کوستارد ویک نامه در دستش وارد میشود)

دژبان: شخص شاه کدام یکی از شما است؟

برون: این آقا است. چه میخواهی؟

دژبان: آقای آرم بشما درود میفرستد. همانطور که این نامه
شمارا مستحضر میدارد تبهکاری در کار است.

دلنک: محتویات آن مربوط بمن است.

فردیناند: این نامه از آرمادوی بزرگوار است.

برون: مطلب هر چه هم ناچیز باشد امیدوارم کلماتی عالی بکار
برده باشد.

لانگاویل: این امیدی عالی برای بهشتی ناچیز است. خداوند

بما صبر عطا فرماید .

برون : آیا گوش بدھیم یا از خنده خودداری کنیم ؟

لانگاویل : آقا ، برای اینکه از روی تواضع گوش دھیم و از روی اعتدال بخندیم یا از هر دو کار خودداری کنیم .

برون : بہر حال بگذار ہر طور سبک نامہ اقتضا میکند ، ما را شادتر خواهد ساخت .

دلک : آقا ، موضوع مربوط بمن و جا کنتا است . مطلب این است کہ مرا در حین عمل گرفتند .

برون : چہ عملی ؟

دلک : عملی کہ بہر سہ کار مربوط بود .

مرا در خانہ ارباب

زد این زن دیدند و در کنار او روی نیمکت مشاہدہ کردند

و در حین تعقیب او در باغ مرا گرفتند کہ ہر سہ کار توأمآ

عمل تعقیب محسوب میشود . اما دربارہ عمل ، باید گفت کہ

عمل مرد اینستکہ با زنی صحبت کند و اینکار باید روی نیمکتی

صورت گیرد .

برون : در مورد تعقیب چطور ؟

دلک : باید منجر بہ اصلاح من شود و خداوند از حق دفاع

می کند .

فردیناند : آیا حاضرید به این نامه بدقت گوش دهید ؟

برون : بهمان دقتی که بیک «پیشگو» گوش میدهم .

دلک : سادگی انسان در اینجا است که به بشر گوش دهد .

فردیناند : «ای نماینده بزرگ ، جانشین آسمان ، فرمانروای

مطلق ناوار ،

خدای دنیوی روح من ، ولینعمت و پرورش دهنده بدن من !»

دلک : هنوز ذکری از کوستارد نشده .

فردیناند : «مطلب این است»

دلک : ممکن است مطلب این باشد، ولی اگر میگوید مطلب

این است ،

راست میگوید اما باینصورت -

فردیناند : آرامش -

دلک : بر من و بر هر کسی باد که جرأت جنگیدن ندارد .

فردیناند : دیگر حرف نزن .

دلک : از اسرار دیگران . این تمنای من است .

فردیناند : «مطلب اینستکه چون دچار افسردگی تیره رنگ

گشتم این خوی سیاه گران را بدست داروی بسیار گوارا و شفا بخش

هوای تو سپردم

و مانند يك نجیب زاده عازم پیاده روی شدم . چه ساعتی ؟
در حدود ساعت شش ، هنگامیکه حیوانات به چرا مشغولند و
پرندگان

نوك میزنند و انسان بخوردن غذائی که نامش شام است مشغول
میشود .

این مطالب درباره وقت بود . اکنون مسئله اینکه در چه نقطه‌ای ،
یعنی در چه نقطه‌ای بگردش پرداختم نام آن باغ شما است .
اما راجع باینکه کجا ؟ یعنی در کجا با آن واقعه شرم آور
و مهمل

روبرو شدم که باعث گشت از قلم من که چون برف سپیداست
مرکبی آبنوس رنگ بیرون آورد که اکنون آنرا می بینی
و نظاره و تماشا میکنی ، اما راجع باینکه کجا بود باید بگویم
در شمال شمال شرقی است و از طرف مشرق در گوشه غربی باغ
پر از بوته و شمشاد واقع شده . در آنجا چشمه بآن روستائی
افرده دل

و آن ماهی حقیری که وسیله تفریح تو است افتاد .

دللك : من ؟

فردیناند : « آن موجود جاهل ییسواد -

دلقلک : من - ؟

فردیناند : « آن رعیت کم عقل » .

دلقلک : بازهم منظور من هستم ؟

فردیناند : « که تا آنجا که بخاطر دارم نامش کوستارد است » .

دلقلک : وای بر من !

فردیناند : « که برخلاف فرمان اکید و قانون پرهیزگاری شما

با کسی همدم و هم‌نشین شده که باکمال تأسف باید بگویم ،

دلقلک : بایک زن .

فردیناند : بایک فرزند مادر بزرگ ما حوا . بایک جنس مؤنث .

و برای اینکه بهتر درک کنی بایک زن همدم شده است :

پس همانطور که وظیفه شناسی واجب من بمن مهیمز میزند

اورا نزد تو فرستادم تا بدست مأمور و الاحضرت محبوب یعنی

آتونی دال که مرد نیکنام و خوش فتار و محترمی است ،

آنچه لازمه تنبیه او است درباره اش اجرا شود » .

دژبان : منظور منم ، قربان . من « آتونی دال » هستم .

فردیناند : « اما در مورد جا کنتاکه (نام این جنس ضعیف است)

و اورا با اتفاق روستائی نامبرده بازداشت کردم بمنظور اینکه

اورا هدف خشم قانون شما قرار دهم نگاهداشتم و بمجرد صدور

دستور محترم شما اورا بحضورتان برای بازجوئی خواهم آورد.
 با تقدیم احترامات کسیکه با قلبی پر از حرارت
 وظیفه شناس و وفادار است. «دون آندریانو دوآرمادو».

برون : این نامه بآن حدی که انتظار داشتم خوب نبود، ولی با
 وجود این

بهترین نامه‌ای است که تا بحال شنیده‌ام
 فردیناوند : بلی بهترین درباره بدترین است. ولی پسر، در این
 باره چه میگوئی؟

دلکک : درباره آن زن اقرار میکنم، قربان .
 فردیناوند : اعلامیه را شنیده بودی ؟
 دلکک : راجع بشنیدن آن بیشتر اقرار میکنم، ولی بآن کمتر
 توجه کرده بودم .

فردیناوند : اعلام شده بود که اگر کسی را با زنی بگیرند
 مجازاتش يك سال زندان است .

دلکک : قربان، مرا با زنی نگرقتند، بلکه با يك دوشیزه گرفتند.
 فردیناوند : دوشیزه هم مشمول همان اعلامیه بود .
 دلکک : قربان ، او دوشیزه نبود، بلکه يك باکره بود .
 فردیناوند : همین مطلب هم در اعلامیه ذکر شده بود .

دلکک : اگر اینطور است در اینصورت من باکره بودن او را

تکذیب میکنم .

او يك دختر بود .

فردیناند . آقا ، این دختر بتو کمک نمیکنند .

دلّك : آقا ، این دختر بمن کمک میکند .

فردیناند : آقا ، من حکم را درباره تو صادر میکنم . تو باید

یکهفته باسوس و آب روزه بگیری .

دلّك : من ترجیح میدهم که یکماه با گوشت کوسفند و حلیم

دعا کنم .

فردیناند : (دون آرما دو) هم نگهبان تو خواهد بود . آقاي برون ،

اورا تحویل دهید .

و شما آقایان بیاید تا آنچه را قویاً عهد کرده ایم اجرا کنیم .

(فردیناند ، لانگاویل و دومن خارج میشوند)

برون : من حاضرم سر خود را در مقابل کلاه بهترین فرد

شرط بیندم

که این قوانین و سوگندها چیزی جز تمسخر بیهوده نخواهد

بود .

پسر ، بیا برویم .

دلّك : آقا ، من بخاطر راستی رنج میکشم ، زیرا حقیقت

اینستکه

مرا با جاکنتا گرفتند و جاکنتا دختری درست است ،
باینجهت جام تلخ آسایش را خوش آمد میگویم ، زیرا
شاید روز مصیبت بار دیگری بر من لبخند زند
و تا آنروز ای اندوه ، بجای خود بنشین ا
(خارج میشود)

صحنه دوم

(آرمادو و مستخدمش «ماک» وارد میشوند)

لافازن : پسر، وقتی مردی بزرگ طبع غمگین میشود نشانه

چیست ؟

پسر : آقا يك نشانه بزرگ این است که او غمگین بنظر

می آید .

لافازن : چه میگوئی، ای شیطان عزیز؟ غمگینی درست همان

افسردگی است .

پسر : نه ، قربان ، اینطور نیست .

لافازن : تو چطور میتوانی افسردگی و غمگینی را از هم جدا

بدانی ،

ای پسر کم تجربه ؟

پسر : از راه نمایش عادی کار کردن او، ای سرور پر تجربه !

لافازن : چرا سرور پر تجربه ؟ چرا سرور پر تجربه ؟

پسر : چرا پسر کم تجربه ؟ چرا پسر کم تجربه ؟
 لافزن : من عبارت پسر کم تجربه را بکار بردم چون ،
 صفت مناسبی است که شایسته دوره جوانی تو است و میتوان آنرا
 کم تجربه نامید .

پسر : منم سرور پر تجربه را بکار بردم ، زیرا مناسب دوران
 پیری

شما است که میتوان آنرا پر تجربه نامید .

لافزن : زیبا و مناسب است .

پسر : آقا ، منظور شما چیست آیا من زیبا هستم و سخنم مناسب ؟
 یا اینکه من مناسب هستم و سخنم زیبا ؟
 لافزن : تو زیبا هستی چون کوچکی .

پسر : زیبای کوچک چون کوچکم . از چه لحاظ مناسب ؟
 لافزن : مناسب برای اینکه سریع هستی .

پسر : ارباب ، آیا این را در تعریف من می گوئید ؟
 لافزن : در تعریفی که شایسته آن هستی .

پسر : این تعریف را میتوان برای يك مارماهی هم بکار برد .
 لافزن : چطور ؟ از این جهت که مارماهی زیرک است ؟
 پسر : از این جهت که مارماهی سریع است .

لافزن : منظورم اینستکه تو خیلی حاضر جواب هستی و خون

مراکرم می کنی .

پسر : آقا ، جوابم را گرفتم .

لاافزن : دوست ندارم بامن مخالفت کنند .

پسر : او ضد و نقیض حرف میزند ، پول با او میانه‌ای ندارد .

لاافزن : من قول داده‌ام ، سه سال با دوک بمطالعه مشغول شوم .

پسر : آقا ، شما میتوانید این کار را در یکساعت بکنید .

لاافزن : غیرممکن است .

پسر : سه برابر یک چقدر میشود ؟

لاافزن : من در حساب کردن ضعیف هستم اینکار مناسب

نوشابه فروش‌ها است .

پسر : آقا ، شما یک نجیب‌زاده و اهل قمار هستید .

لاافزن : به هر دو اعتراف میکنم ، زیرا هر دوی آنها جلای

یک مرد کامل هستند .

پسر : پس حتماً میدانید جمع دو بایک چه میشود .

لاافزن : جمع آن یک باضافه دو است .

پسر : یعنی عددی که مردم عامی پست آنرا سه میگویند .

لاافزن : درست است .

۱- خدمتکار او کلمه Cross را که در دو جمله پیش بمعنی مخالفت کردن

بکار برده شده، بمعنی دیگر که سکه‌های دوره الیزابت اول است، بکار میرد .

پسر : آقا، آیا معنی مطالعه این است؟ در اینجا موضوع سه تحت مطالعه قرار گرفته و در سه چشم بهم زدن تمام شده، ببینید چقدر آسان است که کلمه سالارا به کلمه سه بیفزائیم و در دو کلمه سه سال مطالعه کنیم این موضوع را اسب سیرك هم بشما میگوید^۱.

لافزن : عدد بسیار عالی است.

پسر : که صفر بودن شمارا ثابت میکند.

لافزن : در اینجا اعتراف میکنم که عاشق شده‌ام و چون برای يك سر باز عاشق شدن کار پستی است، باین جهت عاشق زنی پست شده‌ام. اگر میتوانستم شمشیر خود را بر ضد محبت بکشم تا مرا از آن فکر فاسد برهاند، هوس را اسیر میکردم و در مقابل يك تعارف تازه او را به يك درباری فرانسوی می بخشیدم. آه کشیدن در نظر من عملی حقیر است و من باید بیش از «خدای عشق» سوگند یاد کنم. پسر، بمن تسلی بده. کدام مردان بزرگ عاشق شده‌اند؟

پسر : هر کول، ارباب.

لافزن : به به از هر کول نازنین! پسر عزیز، نام عشاق بزرگ دیگر را

نیز بگو. ای طفل عزیز، باید مشهور و بردبار باشند.

۱- اسبهای تربیت شده که با حرکات پای خود اعداد را ترسیم میکردند.

پسر : سامسون ، ارباب . او مرد بسیار بردباری بود ،
زیرا بار سنگین دروازه شهر را بر پشت خود مانند يك بار بر میبرد
و عاشق هم بود .

لافزن : ای سامسون خوش هیكل وقوی بنیه ! من در شمشیر

بازی

بهمان اندازه که تو در حمل دروازه بر من برتری داشتی از تو
قوی ترم . من هم عاشقم . ای ماث عزیز ، محبوبه سامسون کی بود؟
پسر : يك زن ، ارباب .

لافزن : چه قیافه ای داشت؟

پسر : از هر چهار طبع . یا از سه تا یا دو تا یا یکی از چهار تا .^۱

لافزن : واضح بگو چه سیمائی داشت؟

پسر : رنگ سبز آب دریا ، آقا .

لافزن : آیا این یکی از چهار طبع است؟

پسر : تا آنجا که شنیده ام ، آقا ، بهترین آنها است .

لافزن : بلی ، رنگ سبز حقیقتاً رنگ عاشقان است ، ولی

محبوبه ای بآن رنگ داشتن بنظر من سامسون را عاقل نشان

نمیدهد .

۱- این پسر معنی دوم کلمه Complexion بکار میبرد و عدد چهار مربوط

به تقسیم بندی طبایع در قدیم است یعنی : بلغمی ، سودائی، دموی و صفرائی .

شاید آن زن را بخاطر زیر کی اش دوست میداشت.

پسر : همینطور است ، آقا ، چون زیر کی اوسبز وکال بود .
 لافزن : عشق من بسیار بی آرایش و برنگک سرخ و سفید است .
 پسر : ارباب ، بیشتر افکار بی آرایش زیر چنین رنگهائی پوشیده میشوند .

لافزن : توضیح بده . توضیح بده ای طفل دانا !
 پسر : امیدوارم هوش و زیر کی پدرم و زبان مادرم مرا یاری کنند .

لافزن : این دعا شایسته يك طفل است که خوش آیند و گیرنده است .

پسر : « اگر آن زن از سرخ و سفید ساخته شده باشد ،
 گناهان او هرگز معلوم نخواهد شد ،
 زیرا تقصیر ، گوته را سرخ میسازد
 و نرس است که سپیدی و رنگ پریدگی را باعث میشود ،
 در اینصورت اگر او برسد و مستوجب ملامت شود ،
 شما از آن باخبر نخواهید شد ،
 زیرا رنگ گوته او همان خواهد بود
 که طبیعت به وی ارزانی داشته است » .
 ارباب ، این شعر خطر ناک دلیلی بر مقابل سرخ و سفید است .

لاافزن : پسر، من آن زن روستائی را که درپارک با آن
 کوستارد که روستایی باهوشی است بازداشت کردم، دوست دارم.
 زن خوب و تعریفی است.
 پسر : برای شلاق زدن بلی. ولی با وجود این لایق عشقی که
 بهتر ازعشق ارباب من باشد.
 لاافزن : پسر، آواز بخوان. روح عاشق من خسته و افسرده
 است.

پسر : این عجیب است که شما زنی سبک سر را دوست دارید.
 لاافزن : گفتم بخوان.
 پسر : صبر کنید تا این اشخاص بروند.

(دلقک و دژبان و دختر روستایی وارد میشوند)

دژبان : آقا، اراده دوک اینستکه کوستارد را تحت نظر بگیرد
 و نگذارید تفریح یا توبه کند، بلکه باید سه روز

درهفته روزه بگیرد. اما درمورد این دختر، من باید او را
 درباغ نگاهدارم و به زن شیرفروش سپارم. خدا نگهدار.
 (درحال خروج است)

لاافزن : من باسرخ شدن خود رازم را فاش میکنم، دختر.
 دختر : مرد.

لاافزن : من درکلبه ترا ملاقات خواهم کرد.

- دختر : کلبه در همین نزدیکی است .
- لافزن : میدانم کجا است .
- دختر : ارباب ، چقدر شما عاقل هستید .
- لافزن : من چیزهای عجیبی بتو خواهم گفت .
- دختر : به چه منظوری ؟
- لافزن : تورا دوست دارم .
- دختر : حرفهای شما را شنیدم .
- لافزن : خدا نگهدار .
- دختر : امیدوارم پس از شما هوا خوب شود .
- دژبان : جا کنتا ، بیا برویم .
- (خارج میشوند)
- لافزن : ای شیاد ، قبل از اینکه تورا عفو کنند بخاطر تقصیری که مرتکب شده‌ای باید روزه بگیری .
- دلک : آقا ، امیدوارم وقتی که باید روزه را شروع کنم باشکم
پر شروع کنم .
- لافزن : باید سخت مجازات بشوی .
- دلک : من بیشتر مرهون شما هستم تا همقطاراتان ، زیرا
پاداش مختصری نصیب آنها شده است .
- لافزن : این شیاد را بیرید و زندانی کنید .

پسر : یا بیرون ، ای غلام متخلف .

دلنک : آقا ، نکذارید مرا حبس کنند، زیرا میتوانم درحال آزادی روزه بگیرم .

پسر : این کار حيله گری است : آزادی و روزه گرفتن . باید زندانی بشوی .

دلنک : بسیار خوب . ولی اگر بار دیگر روزهای خوش پریشانی گذشته را بینم ، خواهید دید چه خواهد شد .

پسر : چه خواهد شد ؟

دلنک : هیچ ، آقای مات ، بجز آنچه بچشم خود خواهید دید . زندانی ناچار است خاموش باشد ، باینجهت منم چیزی نمیگویم . خدا را شکر میکنم که مثل دیگران کمی صبورم باین جهت میتوانم ساکت بمانم .

(پسر و دلنک خارج میشوند)

لافزن : من حتی آن زمینی را (که پست است) و این دختر با کفش خود (که پست تر از آن است)

و بروی آن قدم پست خود را میگذازد دوست دارم .

اگر اظهار عشق کنم نقض عهد کرده ام (که خطای بزرگی است) .
و اگر کاری از راه خطا انجام شود چطور میتوان آنرا عشق واقعی

خواند ؟

عشق چون يك روح ، ملازم انسان و شیطان است .
فرشته شیطان صفتی چون عشق نیست . بلی ، سامسون بهمین
صورت دچار وسوسه شد باوجود اینکه نیروی بی همتائی داشت .
آری ، سامسون بهمین صورت فریب خورد ، باوجود اینکه عقلی
سلیم داشت .

تیر رب النوع عشق سخت تر از گرز هر کول است ، باینجهت
برتری زیادی نسبت به شمشیر يك اسپانیولی دارد .
بهاغه اول و دوم^۱ برای من مفید فایده نیست ،
او به سخمه اعتنائی ندارد و به مقررات جنگ تن به تن اهمیتی
نمیدهد ، ننگ او اینستکه او را پس بچه بخوانند^۲ ، ولی افتخارش اینست
که بر مردان پیروز شود .

خدا نگهدار ، ای شهامت ! زنگ زده شو ، ای شمشیر !
ساکت باش ، ای طبل ، زیرا سرور شما عاشق شده است .
بلی ، او عاشق شده . ای خدای بالبداهه شعر ، مرا هدایت کن ،

-
- ۱- اشاره به دلیل و بهانه‌هایی است که منتج به جنگ تن بتن میشد .
 - ۲- خدای عشق را بصورت يك كودك مجسم میکنند و کلمه پسر بچه را نسبت بر مردی بکار بردن توهین بزرگی محسوب میشد .
 - ۳- سخمه ترکی است بمعنی فشار آوردن - ضربت و چپاندن .

چون اطمینان دارم که بزودی قصیده‌ای خواهم سرود .
ای عقل ، طرحی بریز. ای قلم ، بنویس. زیرا من در شرف
تحریر چندین جلد کتاب قطور هستم .
(خارج میشود)

پرده دوم صحنه اول

(شاهزاده خانم فرانسه باسه ندیمه، یعنی روزالین، ماریا و کاترین و سه ندیم که یکی از آنها بویه است وارد میشوند):

بویه: والاحضرتا، اکنون شهامت واقعی خود را بیاری بطلبید
و ییاد آورید که اعلیحضرت پدر شما چه کسی را گسیل داشته
و نزد چه کسی اعزام کرده و مأموریت او چیست.
یعنی خود شمارا فرستاده

که محبوب تمام دنیا هستید،
و باید با وارث منحصر بفرد
از تمام کمالاتی که نصیب یک مرد میشود
یعنی ناوار بینظیر

درباره ادعای بزرگی چون آکیتین^۱ که جهیز یک ملکه

محسوب میشود به مذاکره پیردازید .
 اکنون تمام خصائل عالی را
 همانطور که طبیعت ازدادن آن بمردم دنیا مضایقه وامساک کرده،
 ولی سخاوتمندانه تمام آنرا بشما بخشیده بکار میرید .
 شاهزاده خانم : ای بویۀ بزرگوار، زیبایی من اگر چه حقیر
 است ،

ولی محتاج تزئین و نقش و نگار تحسین تو نیست ،
 زیبایی باقضاوت نگاه خریداری میشود، نه با تبلیغ پستی
 که زبان فروشندگان بکار میبرد .

من از شنیدن تعریف تو
 همانقدر کمتر احساس غرور میکنم که تو بیشتر اشتیاق داری
 تا خود را خردمند نشان دهی و خردمندی خود را صرف تمجید
 من کنی .

اکنون ، بویۀ عزیز، برای راهنمایی مطلبی را بتم میگویم
 تو بیخبر نیستی که همه جا شهرت دارد که ناوار
 عهد کرده است تا سه سال رنج مطالعه را تحمل کند
 و نگذارد هیچ زنی به دربار ساکت و آرام او نزدیک شود ؛
 باین جهت برای ما ضروری بنظر میرسد که قبل از ورود به
 دروازه های

ممنوعه او از قصدش آگاہ شویم و چون به شایستگی تو اطمینان داریم باین منظور تو را برگزیده ایم تا تقاضای ما را عرضه بداری. باو بگو که دختر پادشاه فرانسه، برای امری مهم که فوریت دارد، درخواست مذاکره حضوری با جناب دوک دارد. شتاب کن و مانند خواستگاران که با چهره فروتن خود منتظر صدور تصمیم خطیر او میباشند در انتظار نتیجه این ملاقات خواهیم نشست.

بویه: با احساس غروری که از این مأموریت دارم با اشتیاق فراوان عزیمت میکنم.

(خارج میشود)

شاهزاده خانم: هر نوع غرور توأم با اشتیاق است. غرور تو هم همینطور:

ای دوستان محبوب من، چه کسانی با این دوک یک سیرت هم پیمان شده اند که از او پیروی کنند؟

ندیم: لانگاویل یکی از آنها است.

شاهزاده خانم: او را میشناسی؟

ماریا: بلی او را می شناسم، در جشن عروسی لرد پریگورت^۱ و وارث زیبای

جک فالگون بریج^۱ او را ملاقات کردم. لافکاویل را در
فرماندی دیدم،

مردم او را شخصی میدانند که دارای خصائل ممتاز است.

در هنر برآزنده و در نبرد بی همتا است.

هیچ چیزی نیست که او بآن دل بیند و آن چیز شایسته او
نشود.

تنها لکه‌ای که جلای فضیلت کامل او را کمی کدر میسازد،

اگر بتوان گفت که جلای فضیلت بایک لکه کدر میشود،

اینست که اراده‌ای بی پروا توأم با لطیفه گوئی برنده‌ای دارد

که لبه تیز آن میتواند همه چیز را قطع کند.

در حالیکه اراده او اینست که از هیچکس که در چنگال او میافتد

چشم نپوشد.

شاهزاده خانم: پس لابد بزرگزاده‌ای شوخ و طعنه گواست.

اینطور نیست؟

ماریا: کسانی که اخلاق او را خوب میشناسند اینطور میگویند.

شاهزاده خانم: این نوع بذله گوئیهای کوتاه مدت با مرور

زمان پزمرده میشوند.

بقیه چه کسانی هستند؟

کاترین: «دومن» جوان یکی دیگر از آنها است که جوانی
با کمال است

و کسانی که فضیلت را محبوب می‌شمارند او را برای فضیلتش
میستایند

و چون از بدیها بیخبر است بیش از دیگران قدرت آسیب‌رساندن
دارد،

زیرا کسیکه شوخ طبع است میتواند بدی را به نیکی مبدل کند
و اگر زنی فاقد عقل باشد، او را طوری جلوه دهد که محبوب
واقع شود.

من یکبار او را در خانه دوک النسون^۱ دیدم و فرصتی نبود که از
آن نیکی چیزی بینم.

قضاوت من درباره این عالیجناب همین است.

روزالین: شاگرد دیگری در آن موقع با او بود که درباره اش
حقیقی شنیده‌ام.

او را «برون» میخوانند، ولی با مرد شوخ طبعی مثل او که در حدود
نزاکت شوخ و بذله گو باشد هرگز يك ساعت هم صحبت نشده‌ام.

چشمان او بیوسته فرصتهائی را برای شوخی بوجود می‌آورد.
زیرا هر چیزی را که چشمانش مشاهده میکند طبع او به

لطیفه‌ای خنده‌آور تبدیل مینماید

وزبان گویای او که مفسر لطائف است، آنرا درچنان قالبی نغز
ودلیسند میریزد که حتی سالخوردگان باشنیدن داستانه‌های او
راه انحراف پیش میگیرند وجوانان بکلی شیفته میشوند.
بلی ، صحبت او تا این حد شیرین و روان است.

شاهزاده خانم : خداوند، بانوان مرا وارسته سازد. مگر همه
آنها عاشق شما اند

که هر کدام اینهمه تعریف وتمجید نثار شخص مورد صحبت
خود میکند؟

ماریا: بویه برگشته و دارد باینجا می‌آید .

(بویه داخل میشود)

شاهزاده خانم : خوب ، آقا ، تو را چطور پذیرفتند؟

بویه : ناوار از ورود فرخنده شما مطلع شده

و او وهم‌بینانهایش قبل از ورود من خود را

آماده ملاقات شما بانوی بزرگوار کرده بودند.

درحقیقت این مطلب را دریافتم که اوتر جیح میدهد ،

شمارا مانند کسی که دربارش را محاصره کرده است درصحرا

منزل دهد ، نه اینکه بگذارد وارد قصر خالی اوشوید

ودرتیجه مجبور شود ازسو کند خود صرف نظر کند.

(فردیناند ، لانگاویل ، دومن و برون وارد میشوند)

ناوار وارد شده است .

فردیناند : ای شاهزاده خانم زیبا ، به دربار ناوار خوش آمدید .

شاهزاده خانم : کلمه زیبا را متقابلا نثار شما میکنم ، اما

لمیتوانم بگویم بمن

خوش آمد گفته شده ، زیرا سقف این دربار^۱ بیش از آن

بلند است که متعلق بشما باشد و خوش آمد بمن گفتن در صحرا

بیش از حد حقیر است که در خور من باشد .

فردیناند : خانم ، بشما در دربار خود خوش آمد خواهم گفت .

شاهزاده خانم : در آن صورت بمن خوش آمد گفته خواهد شد .

مرا آنجا هدایت کنید .

فردیناند : گوش بدهید ، خانم عزیز ، من سوگندی یاد کرده ام .

شاهزاده خانم : خداوند ! به سرور من کمک کن تا عهد خود

را نشکند .

فردیناند : خانم زیبا ، بخاطر تمام دنیا هم ، چنین عملی را با

ارادهٔ خویش مرتکب نخواهم شد .

شاهزاده خانم : چرا ! همان ارادهٔ آنرا در هم خواهد شکست .

همان اراده و نه چیز دیگر .

۱- مقصود او آسمان است ، زیرا در صحرا به استقبال او آمده اند .

فردینانند : والاحضرت نمیدانند موضوع آن چیست .
شاهزاده خانم : اگر اعلیحضرت هم آن طور بودند بیخبری
ایشان عاقلانه بود ،

ولی علم کنونی ایشان دلیل جهل است .
شنیده ام اعلیحضرت سوگند خورده اند خانه داری را از خانه
دور کنند .

سرور من ، پیروی از چنین سوگندی گناهی کیسه است
و تقض آنهم گناه دیگری است .

ولی مرا معذور دارید که

ناگهان گستاخ شده ام

و تدریس بیک مدرس شایسته من نیست .

لطفاً منظور آمدن مرا بخوانید

و تمنای مرا هر چه زودتر اجابت کنید .

فردینانند : خانم ، هر چه زودتر میسر باشد چنین خواهم کرد .
شاهزاده خانم : شما ترجیح خواهید داد که من از اینجا
دور شوم ،

زیرا اگر مرا وادار به اقامت کنید عهد خود را شکسته اید .

برون : آیا روزی در برابران^۱ باشما نرقصیدم ؟

روزالین : آیا روزی در برابان باشما رقصیدم ؟

برون : میدانم که رقصیدید .

روزالین : پس چه ضرورتی داشت این پرسش را بکنید ؟

برون : شما نباید اینقدر عجول باشید .

روزالین : شما باعث شدید که با چنین پرسشهایی مرا

برانگیزید .

برون : زیرا که شما بیش از حد حرارت دارد و سرعت پیش

میروید و بزودی خسته خواهد شد .

روزالین : ولی نه پیش از آنکه سوارکار خود را به لجنزار

پرت کند .

برون : چه ساعتی از روز است ؟

روزالین : ساعتی که ابلهان میپرسند .

برون : امیدوارم سعادت نصیب نقاب شما شود^۱ .

روزالین : سعادت نصیب صورتی شود که در زیر آن است .

برون : و دلدادگان بیشماری را برای شما بفرستد .

روزالین : آمین . امیدوارم شما جزء آنها نباشید .

برون : در اینصورت من خواهم رفت .

۱- زنان متجدد نقاب بر چهره میگذاشتند تا سرخ و سفیدی پوست را

از آفتاب محافظت کند .

فردیناند : خانم ، پدر شما در این نامه اشاره به پرداخت یکصد هزار کرون^۱ میکند

و نصف کلیه مبلغی است که پدرم در جنگهای خود خرج کرد ،

ولی فرض کنیم که او یا ما یا هیچکدام از ما آن مبلغ را

دریافت نکرده باشیم با وجود این صد هزار سکه دیگر باقی است

که هنوز تأدیه نشده و در نتیجه قسمتی از اکتین بعنوان گروگان

در تصرف ما است ، اگر چه نسبت بآن مبلغ ارزشیابی نشده است ،

پس اگر اعلیحضرت پدر شما نصف آن مبلغی را که مدیون است

بپردازد ،

ما حقوق خود را نسبت به اکتین تفویض میکنیم

و با او بیوند دوستی خواهیم بست . ولی اینطور بنظر میرسد

که او چنین قصدی ندارد ، زیرا در این نامه تقاضای

استرداد صد هزار کرون را میکند ، نه اینکه پس از تأدیه

همین مبلغ حقوق خود را نسبت به اکتین مطالبه نماید .

در صورتیکه ما ترجیح میدهیم اکتین را که فاقد قوه تولید است

در مقابل مبلغی که پدر ما قرض داده تسلیم کنیم و آنرا نگاه نداریم .

ای شاهزاده خانم عزیز ، اگر درخواست او اینقدر از منطق و دلیل

دور بود ، وجود زیبای خود شما میتواند دل مرا در مقابل

۱- کرون سکه رایجی بود که پنج شلینگ ارزش داشت .

شما است ،

برقص در آئید و پاهاى خود را مانند قنارى بجست و خیز در آورید
و باحالت چشمان خود این احساس را افناع کنید : آه بکشید
و ترانه‌ای در گلوی خود زمزمه کنید : مثل اینکه
باخواندن آهنگ عاشقانه عشق را بلعیده باشید
گاهی صدائی ازینى در آورید، مثل کسیکه با بوئیدن عشق
انفیه عشق را به بینى ریخته باشد و کلاه را مانند پرده دکانى که
فرو آمده بروى چشمان خود پائین بکشید دستهای خود را
روى کت چسبان خود مثل خر گوشى که بسیخ کشیده شده
به سینه گذارید ، یا دستهای خود را مانند تصاویر قدیمی مردان

در جیب

فرو کنید ویش از حدیک آهنگ را تکرار نکنید، بلکه قطعه‌ای
را بخوانید و به قطعه دیگر بپردازید. همه اینها رفتار و هوسهای

مناسبی است

که از وجود زنان دلر با حکایت میکند و بدون او میتوان گفت
نسبت بزنان خیانت شده . اینچنین مردان مشهور میشوند .
آیا مردانى را ندیده‌اید که دچار چنین حالائى شده‌اند ؟
لافتن : تو این تجربه را چطور خریدهای ؟
پسر : با يك ريال مشاهده .

فردا برسد آنرا بنظر شما خواهم رساند .
 فردیناوند : برای من کافی خواهد بود . در آن مصاحبه درمقابل
 دلائل منطقی

تسلیم خواهم شد : درضمن باید تا آنجا که در قدرت من است
 و شرافت من بدون خطر لکه دار شدن میتواند نسبت به
 شایستگی واقعی شما احترام کافی مرعی دارد بشما خوش آمد
 میگویم .

ای شاهزاده خانم زیبا ، شما نمیتوانید بدرون قصر من بیائید ،
 ولی در خارج از قصر طوری از شما پذیرایی بعمل خواهد آمد ،
 که احساس کنید با وجود آنکه اقامت شما در خانه من مجاز
 نیست ،

در درون قلب من جا دارید . پندار نیک خود شما مرا
 معذور خواهد داشت . اکنون باشما وداع میکنم و
 فردا دوباره بملاقات شما خواهم آمد .
 شاهزاده خانم : امیدوارم تندرستی ولذات نیک با اعلیحضرت
 قرین باشند .

فردیناوند : منم همان آرزو را در همه جا برای شما دارم .
 (خارج میشود)

برون : خانم ، من شما را بقلب خود میسپارم .

روزالین : تمنادارم عمل سپردن را انجام دهید، زیرا ازدیدن آن شاد خواهم شد .

برون : کاش میتوانستید ناله آنرا بشنوید .

روزالین : مگر روح شما بیمار است ؟

برون : قلبم بیمار است .

روزالین : افسوس ، پس خون بگیریید .

برون : آیا برایش مفید خواهد بود ؟

روزالین : پزشك من چنین میگوید .

برون : آیا ممکن است آنرا با چشم خود سوراخ کنید ؟

روزالین : چشم نوك ندارد . باکلرد بهتر است .

برون : خداوند تورا نجات دهد .

روزالین : وتورا هم از يك عمر طولانی نجات دهد .

برون : نمیتوانم برای شکر گزاری بمانم .

(خارج می شود)

(دوین وارد می شود)

دوین : آقا ، يك کلمه عرض دارم . آن خانم کیست ؟

بویبه : وارث آلنسون و نامش کاترین است .

دوین : بانوی زیباییست . آقا ، خدا نگهدار .

(خارج می شود)

لانگاویل : تمنای يك كلمه صحبت دارم . آن بانوی سفیدپوش

کیست ؟

بویبه : اگر او را در روشنائی ببینید ، گاهی يك بالواست .

لانگاویل : شاید در روشنائی سبك سر باشد . نامش را

میخواستم .

بویبه : اوقفت يك نام دارد و خواستن آن مایه رسوائی است .

لانگاویل : تمنا دارم بگوئید دختر کیست ؟

بویبه : بطوریکه شنیدم دختر مادرش است .

لانگاویل : پناه بر خدا !

بویبه : آقا ، ناراحت نشوید او وارث فالکون بریج است .

لانگاویل : خشم من پایان یافت . او بالوئی بسیار نازنین است .

بویبه : محتمل است همینطور باشد ، آقا .

(لانگاویل خارج می شود)

(برون وارد می شود)

برون : نام آن خانم کلاه بسر چیست ؟

بویبه : بر حسب تصادف نامش روزالین است .

برون : آیا عروسی کرده است یا خیر ؟

بویبه : شاید با اراده خود عروسی کرده باشد ، آقا .

برون : خوش آمدید ، آقا . خدا نگهدار .

بویه : خدا نگهدار برای من و خوش آمد برای شما ، آقا .
(برون خارج می شود)

ماریا : نام آخرین نفر برون است که بزرگزاده ای شوخ طبع
و مجنون است

و کلمه ای جز شوخی بزبان نمی آورد .

بویه : و هر شوخی يك کلمه بیش نیست .

شاهزاده خانم : تو خوب کردی که با او بمقابله پرداختی .

بویه : بهمان اندازه که او اشتیاق داشت بر کشتی من سوار شود

منهم مایل بودم با او گلاویز شوم .

ماریا : بخدا ، شما مانند دو گوسفند پر حرارت هستید . چرا

کشتی نباشید ؟

بویه : ای بره نازنین! گوسفند نیستیم، مگر اینکه از زبان تو

تغذیه کنیم .

ماریا : تو گوسفند باش و من چمنزار . آیا دیگر شوخی تمام

است ؟

بویه : بشرطیکه بمن علف بدهی .

ماریا : نه ، ای حیوان رام ، لبهای من اگر چه بیش از یکی

است ، ولی معمولی نیست .

۱- در اینجا از شباهت بین کلام Ship بمعنی کشتی و Sheep بمعنی

گوسفند برای مطایبه استفاده شده است .

بویبه : متعلق به کیست ؟

ماریا : به خودم و طالم .

شاهزاده خانم : لطیفه گویان جنجال پیا میکنند، ولی مهربانان همزبان میشوند .

بهر است این جنگ بین طبایع شوخ بر ضد ناوار
و ادبای او بکار رود ، زیرا بکار بردن آن بین خودیها
بیهوده است .

بویبه : اگر مشاهدات من که بندرت در درک افکار درونی از

دریچه چشم

بخطا میرود این بار اشتباه نکرده باشد ، ناوار دچار شده است .

شاهزاده خانم : دچار چه ؟

بویبه : دچار آنچه ما دلدادگان نام عشق بر آن می نهیم .

شاهزاده خانم : دلیل چیست ؟

بویبه : واضح است که تمامی رفتار او در مقابل آنچه چشمش
می بیند و آرزو میکند در حال عقب نشینی است .

تصویر شما بر شمش قلب او منقوش شده ،

ولی در رفتار و چشمان او غرور و نخوت دیده میشود .

زبان او میخواست از روی بیصبری سخن گوید و چشمش را ببندد ،

باینجهت در مقابل بینائی خود دچار لکنت و شتابزدگی شد

و تمام حواس او تابع این رغبت شد که احساسی جز دیدن زیبای زیباییان نداشته باشد. بنظر من چنین می‌آمد که تمام حواس او مانند گوه‌ری که در جعبه بلورین به شاهزاده‌ای عرضه شده تا با دیدن آن از زیر شیشه شفاف به ارزش آنچه طالب است بی‌بیرد در چشمانش متمرکز شده بود. چهره‌اش چنان از تعجب حکایت میکرد که هر کس قادر بود

بیند

نگاه او تا چه حد افسون شده است. من عهد میکنم که اگر يك بوسه محبت آمیز از طرف من باو بدهید اکتین و تمام آنچه را متعلق باو است بشما تسلیم کنم. شاهزاده خانم: به چادر خود برویم. بویه تمایلی به مزاح

دارد.

بویه: من فقط خواستم آنچه را نگاهش فاش می‌ساخت تفسیر

کنم.

یعنی چشم او را مبدل به زبانی کرده‌ام که میدانم خطا نمیکند. روزالین: تو يك عشق‌باز کهنه کار هستی و با مهارت سخن

میگوئی.

ماریا: او پدر بزرگ خدای عشق است و اخبار را از او میگیرد.

روزالین : پس ونوس شبیه به مادرش بود، چون پدرش بدقیافه
و عبوس است .

بویبه : سخنان زنان دیوانه مرا میشنوید ؟

ماریا : نه .

بویبه : پس لابد می بینید ؟

روزالین : بلی ، راه عزیمت خود را می بینیم .

بویبه : باشما نمیتوان دست و پنجه نرم کرد .

(خارج می شوند)

پرده سوم

صحنه اول

(لاف زن و پسر وارد میشوند)

(صدای آواز بگوش میرسد)

لافزن : ای پسر، بخوان و حس شنوائی مرا محظوظ نما .

پسر : آهنگ مخصوصی است .

لافزن : آهنگ دلنشینی است که بادوران جوانی هم آهنگی

دارد :

این کلید را بگیر و آن دهانی را آزاد کن و باشتاب باینجا بیا ،

زیرا میخواهم او را مأمور رساندن نامه ای عاشقانه کنم .

پسر : آیا قصد دارید محبوبه خود را با رقص فرانسوی بدست

آورید ؟

لافزن : مقصودت از رقص فرانسوی چیست ؟

پسر : جواب من کامل نبود ، بلکه باید با آهنگی که بر زبان

دلائلی و ادار به تسلیم سازد و با رضایت خاطر کامل
به فرانسه باز گردد.

شاهزاده خانم : شما نسبت به اعلیحضرت پدر من بیش از حد
بی لطفی میکنید ،

و با انکار اینکه آن مبلغ تمام و کمال تأدیه شده
به شهرت نام خودتان هم لطمه میزنید .

فردیناند : من اعتراض می کنم که چنین مطلبی هرگز بگوش
من نرسیده

و اگر شما آنرا اثبات کنید من همان مبلغ را مسترد خواهم
داشت ،

یا اکتین را تسلیم خواهم کرد ،

شاهزاده خانم : ما به سخن خود شما استناد خواهیم کرد .
بویه ، تو میتوانی برگ مفاصای این مبلغ را که مأمورین
مخصوص چارلز

پدر ایشان امضا کرده اند ارائه دهی .

فردیناند : بلی ، مرا متقاعد سازید .

بویه : با اجازه اعلیحضرت عرض میکنم که این اسناد هنوز

نرسیده ،

و وقتی این بسته که توأم با اسناد مخصوص دیگری است ،

لافزن : چطور؟ چطور؟

پسر : سر گرمی خود را فراموش کرده‌اید .

لافزن : آیا عشق مرا سر گرمی میخوانی ؟

پسر : نه ارباب، سر گرمی مثل يك كره اسب است، در صورتیکه

عشق شما شاید يك اسب درشكه باشد .

اما آیا عشق خود را فراموش کرده‌اید ؟

لافزن : نزدیک بود فراموش کنم .

پسر : شاگردی سهل انگار هستید باید او را بخاطر بسپارید .

لافزن : آری ، پسر، بخاطر و به دل !

پسر : و بیرون از دل ، ارباب . هر سه را به شما ثابت می کنم .

لافزن : چه چیزی را ثابت میکنی ؟

پسر : هم اکنون اگر زنده باشم ثابت میکنم که شما او را از

راه دل

دوست دارید ، زیرا قلب شما نمیتواند باو دسترسی پیدا کند ،

در دل خود

او را دوست دارید ، زیرا قلب شما دچار عشق شده است .

و بیرون از دل او را دوست دارید ، زیرا قلب شما غمگین است ،

که چرا نمیتوانید از وجود او لذت ببرید .

لافزن : من هر سه حال را دارم .

پسر : از سه برابر آنهم بیشتر دارید، ولی با وجود این اصلاً هیچ ندارید !

لافزن : آن دهاتی را اینجا یار . او باید نامه مرا برساند .
پسر : پیامی است که تناسب خوبی دارد . زیرا اسب پیک الاغ میشود .

لافزن : ها ، ها ، تو چه میگوئی ؟

پسر : آقا ، بخدا باید الاغ را سوار بر اسب بفرستید چون او خیلی کندرو است : ولی من میروم .

لافزن : راه کوتاه است برو .

پسر : سرعت سرب میروم ، آقا .

لافزن : مفهوم این جمله خیلی استادانه است . مگر سرب

فلزی سنگین

و می رنک و کند نیست ؟

پسر : ابدأ ارباب عزیز یا بهتر بگویم ، خیر ارباب .

لافزن : من میگویم سرب کند است .

پسر : شما در گفتن این جمله سریع هستید . آیا سربی که از

دهانه توپ

خارج میشود کند است ؟

لافزن : امان از دود مطبوع لفاظی ! او مرا يك توپ بشمار

میآورد

و خودش را به گلوله تشبیه میکند، پس من تورا بسوی آن دهانی
رها میکنم .

پسر : پس ، درق ! من مثل گلوله رفتم .

(خارج می شود)

لاافزن : جوانی بسیار زیرک و حراف و عاری از ظرافت است .
ای آسمان زیبا ، با اجازه تو من باید بر چهره تو آه بکشم .
ای اندوه سخت ، امیدوارم شامت جای تورا بگیرد .
بیک من برگشته است .

(پسر با دلک وارد میشود)

پسر : ارباب ، تعجب است که کوستارد آمده و پوست ساق پایش
کنده شده .

لاافزن : این معما و لغز است آخر سخنت را بگو .
دلک : نه معما و نه لغز و نه آخر کلام است و مرهمی هم در
کیف وجود ندارد .

آقا ، بارهنک . بارهنک معمولی مفید است . آخر کلام و مرهم
فایده ندارد ، بلکه بارهنک خوب است .

لاافزن : بخدا تو مرا بخنده و امیداری و افکار نوطحال و ربه
مراطوری برمی انگیزد که لبخند بی معنی به لبهای من میآورد .

ای ستارگان من ،

مرا ببخشید . ولی آیا این بیفکر کلمه مرهم را با ختم سخن
یا برعکس اشتباه میکند ؟

پسر : آیا حکما طوری دیگر فکر میکنند ؟ مگر آخر سخن
معنی مرهم ندارد ؟

لافزن : نه ، پسر ، بلکه منظور از ختم سخن طرز خاتمه
نوشته است که

مطلب مبهمی را که قبلاً ذکر شده واضح میسازد . برای تو
مثالی میزنم :

« روباه و میمون و زنبور باهم اختلاف داشتند
چون سه فرد بودند » .

این نتیجه اخلاقی اش بود ، اما ختام آن ،
پسر : من ختام را اضافه میکنم . شما نتیجه اخلاقی آنرا ذکر
کنید .

لافزن : « روباه و میمون و زنبور باهم اختلاف داشتند ،
چون سه فرد بودند » .

پسر : « نا اینکه غاز از در بیرون آمد و آنها را
از صورت فرد بصورت زوج درآورد » .
اکنون من نتیجه اخلاقی اش ذکر میکنم و شما ختام را اضافه کنید .

« روباه و میمون و زنبور باهم اختلاف داشتند ،

چون سه فرد بودند . »

لافزن : « تا اینکه غاز ازدربیرون آمد و آنها را

از صورت فرد بصورت زوج درآورد . »

پسر : خاتمه خوبی است که با غاز تمام میشود . دیگر چه

میخواهید ؟

دلقلک : این پسر معامله بدی با او کرده ، یعنی غازی باو داده

که بیمزه است ،

آقا ، معامله شما خوب و غاز شما فربه است ،

انجام يك معامله خوب بهمان اندازه زرنگی میخواهد که می

ثبات بودن .

بگذار من يك خاتمه خوب را بینم که بصورت غاز فربه باشد .

لافزن : بیا اینجا . بیا اینجا . این مباحثه چطور شروع شد ؟

پسر : با این جمله که کوستارد پوست ساق پایش را کننده ،

در آن موقع شما صحبت از خاتمه سخن کردید .

دلقلک : درست است و من هم طرفدار بارهنگک بودم و در همین

موقع

مباحثه شما آغاز شد و بعد خاتمه فربه این پسر بمیان آمد ،

یعنی غازی که شما خریدید و معامله بازار خاتمه یافت .

لافزن : بگو بینم چطور شد کوستارد پوست ساق پایش را کند؟
 پسر : من آنرا با احساسات شرح خواهم داد .
 دلّک : هات ، تو احساسی نسبت بآن نداشتی . این خاتمه راهم
 من اضافه میکنم .

من، کوستارد، که امن و امان در منزل بودم در حال بیرون دویدن
 از آستانه پرت شدم و پوست ساق پایم کنده شد .
 لافزن : دیگر از این مطلب حرف نمی‌زنم .
 دلّک : مگر اینکه درباره ساق یا مطلبی پیدا شود .
 لافزن : کوستارد ، من تورا آزاد می‌کنم .
 دلّک : عقد زناشوئی مرا با زنی بنام فرانسز^۱ ببندید .
 اینطور استشمام میکنم که در کمین خاتمه‌ای هستید و غازی
 در این مطالب هست .

لافزن : به روح پاکم قسم که قصد دارم تورا که زندانی و

محبوس

واسیر و گرفتار بودی آزاد کنم .

دلّک : درست است . درست است . اکنون وسیله تبرئه من

میشوید

و مرا آزاد میکنید .

لافزون : بتو آزادی میدهم و از سختی میرهانم و در مقابل آن

چیزی

از تو انتظار ندارم بجز اینکه این نامه را نزد جا کنتای دهاتی

ببری ،

اینهم پاداش تو ، زیرا برای شرافت من بهترین پاداش اینستکه

زیردستان خودم را پاداش دهم . ماگ ، توهم دنبال من بیا .

(خارج میشود)

پسر : بلی ، مانند يك دنبال . خدا نگهدار ، آقای کوستارد .

(خارج میشود)

(برون وارد میشود)

برون : ای شاید عزیزم ، کوستارد ، از ملاقات تو بسیار

خوشوقتم .

دلنك : آقا ، لطفاً بگوئید در مقابل يك پاداش چقدر نوار گل

میخک میتوان خرید ؟

برون : پاداش چیست ؟

دلنك : عجب ، آقا ، سه دینار !

برون : پس بقدر سه دینار ابریشم میارزد .

دلنك : از جنابعالی سپاسگزارم . خداوند یار شما باشد .

برون : صبر کن پسر ، من میخواهم بتو کاری رجوع کنم ،

ای شیاد عزیزم ، اگر میخواهی محبت مرا جلب بکنی ،
باید آن کاری را که از تو میخواهم انجام دهی .

دلّک : چه وقت میخواهید انجام شود ؟

برون : امروز عصر .

دلّک : بسیار خوب ، آقا ، انجام میدهم . خدا نگهدار .

برون : ولی تو هنوز نمیدانی آن کار چیست .

دلّک : آقا ، وقتی انجام دادم خواهم دانست .

برون : ای پست فطرت ، اول باید بدانی چیست .

دلّک : فردا صبح نزد جنابعالی میآیم .

برون : اینکار باید امروز عصر انجام شود . گوش کن ، پسر ،

مطلب این است . شاهزاده خانم برای شکار باین باغ میآید

و بانوی عزیزی از همراهان او است . وقتیکه زبان

قادر باشد کلمات دلنشین ادا کند ، در آن موقع نام او بزبان میآید .

اورا روزالین مینامند - سراغش را بگیر و این نامه محرمانه

مهر شده را بدست سفید او بده . اینهم انعام تو . برو .

دلّک : انعام . ای انعام عزیز که بهتر از پاداش هستی

یعنی بقدر یازده پنی بیشتر هستی . ای انعام عزیز ،

من این کار را بصورت نوشته انجام خواهم داد . پاداش وانعام .

(خارج میشود)

ومن که همواره تازیانه عشق بوده‌ام اکنون بوضع عجیبی عاشق شده‌ام .

یعنی من که مانند فراش به آه‌های اندوهبار تازیانه می‌زدم
ونه تنها يك نقاد ، بلکه يك شحنةٔ شبگیر بودم .

و مانند يك فضل فروش نسبت باین پسر تحکم می‌کردم^۱
و هیچ بشری بقدر من ابهت نداشت .

اکنون این پسرک نقابدار نالان خود سر ،

این مرد صغیر و غول قصیر ، یعنی خدای عشق ،

حکمران آیات عاشقانه ، سرور دستهای بسینه گذاشته ،

فرمانفرمای مقدس آه‌ها و ناله‌ها :

امیر اطور مطلق و فرمانده بزرگ تشبیه کنندگان روحانی است

ومن بیچاره در میدان نبرد او سر جوخه‌ای هستم که

باید خود را بارنک پرچم او مانند حلقهٔ يك بند باز بیاریم .

چطور؟ آیا من باید عاشق شوم و دست تمنا دراز کنم و در

جستجوی همسر باشم ،

یعنی زنی که مانند يك ساعت آلمانی مرتباً در حال تعمیر شدن

است .

۱- منظور او از پسر، خدای عشق است که او را بصورت کودکی مجسم

و همیشه از جا در می‌رود و هرگز درست کار نمی‌کند
 و همواره باید متوجه آن شد که شاید درست کار کند ؟
 و از همه بدتر اینکه سوگند خود را نقض کنم و ازین آن سه نفر
 کسی را که بدتر از همه است، یعنی يك لا ابالی سفیدروی،
 سرخ‌پیشانی را که دو گلوله سیاه بجای چشم
 در صورتش گذاشته‌اند دوست داشته باشم ؟
 آری، بخدا، او کسی است که حتی اگر آرگوس^۱
 خواجه حرم سرا و نگاهبان او باشد مرتکب عمل خود می‌شود .
 آیا من باید برای او آه بکشم و چشم بانتظار او باشم
 و برای او دعا کنم ؟ عجیب است ! این بلائی است
 که خدای عشق بخاطر بی‌اعتنائی من به قدرت کوچک مخوف
 و مطلقش بر من نازل کرده است . بسیار خوب .
 من عشق می‌ورزم و قلم بدست می‌گیرم و آه می‌کشم و دعا می‌کنم
 و دست تمنا دراز می‌کنم و مینالم . بالاخره برخی مردان
 باید عاشق چنین مجبویه ای شوند و بعضی دیگر دل بیک زن
 دهاتی ببندند .

(خارج میشود)

۱ - Argus موجودی است خیالی که میگفتند صد چشم داشته است .

پرده چهارم

صحنه اول

(شاهزاده خانم ، يك جنگلبان ، ندیمها و ندیمها وارد میشوند)

شاهزاده خانم : آیا فردینا ند بود که بشدت به اسب خود

مهمیزمیزد

وازشیب تند کوه بالا میرفت ؟

بوییه : نمیدانم ، ولی تصور میکنم اون بود .

شاهزاده خانم : هر کس بود نشان میداد احساساتش در حال

بالا رفتن است .

خوب ، آقایان ، ما امروز نامه خود را دریافت خواهیم کرد

و روز شنبه به فرانسه برمیگردیم .

پس ای دوست جنگلبان من ، آن نقطه پوشیده از بوته ها کجا

است .

که ما باید بایستیم و در آنجا نقش شکارچی را بازی کنیم؟
 جنگلبان: در آنجا. در کنار آن بیشه که از آنجا میتوان به
 زیبایی تیراندازی کرد.

شاهزاده خانم: من از زیبایی خود شکر گزارم. من که
 تیراندازی میکنم قشنگم،
 بهمین جهت تو از تیراندازی زیبا سخن میگوئی.

جنگلبان: خانم، معذرت میخواهم. منظور من این نبود.
 شاهزاده خانم: چطور؟ چطور؟ اول مرا تعریف میکنی، بعد
 میگوئی اینطور نیست؟

غرو رمن کوتاه مدت بود. پس من زیبا نیستم. آه از این بدبختی!
 جنگلبان. چرا، خانم، زیبا هستید.

شاهزاده خانم: نه، دیگر این رنگ آمیزی فایده ندارد.
 وقتیکه زیبایی،

وجود نداشته باشد تمجید نمیتواند سر خود را خم کند.
 ای آئینه من، بیاو مزد حقیقت کوئی را بگیر.
 مدتهاست از موعد تأدیه مزد خوب، برای کلمات بد، گذشته
 است.

۱- این سبک شکار در عهد ملکه الیزابت اول متداول بود که زنان شکارچی
 در نقطه ای می ایستادند و دیگران شکار را بطرف آنها میراندند تا در تیررس زنان
 برسند.

جنگلبان : آنچه بشما بارث رسیده چیزی جز زیبایی نیست.
شاهزاده خانم : بین چگونه لیاقت، وسیله نجات و جاهت من
خواهد شد .

آه از بدعت مخالف زیبایی که درخور چنین ایام است .
یک دست بخشنده گرچه پلید باشد جلب تحسین میکند .
کمان را بیاورید . اکنون ترحم قصد کشتن دارد و در آن صورت
تیراندازی ماهرانه عملی بدخواها نه تلقی میگردد .
من هم در این تیراندازی حیثیت خود را بهمین صورت حفظ
خواهم کرد ،

که شکار را مجروح نسازم، زیرا ترحم اجازه چنین کاری بمن
نمیدهد

و مجروح ساختن بیشتر برای اینستکه جلب تحسین کنم نه قصد
کشتن داشته باشم .

بدون شك در اغلب موارد وضع همینطور است .
وقتیکه برای کسب شهرت احساس باطنی خود را تابع
عملی میکنیم که جلب تحسین نسبت به وضعی ظاهری نمائیم
افتخار بخاطر ارتکاب جنایات منفور مجرم شناخته میشود
همانطوریکه من بخاطر جلب تحسین اکنون سعی میکنم
خون آهوی بیگناهی را بریزم بدون اینکه قلبم نسبت با وعداوتی

داشته باشد .

بویہ : آیا زنان لغتی ہم بغاظر جلب تحسین بدنبال آن تحکمی
نیستند

کہ میخواستند بوسیله آن ارباب شوهر خود بشوند ؟
شاهزادہ خانم : تنها بغاظر تحسین است و بہر زنی کہ ہمسر
خود را
مطیع سازد باید تحسین گفت .

(دلقک وارد میشود)

بویہ : یکی از مردم این کشور میآید .
دلقک : روزہمگی بخیر . تمنا میکنم بفرمائید خانم سر کردہ
شما کدام یکی است ؟

شاهزادہ خانم : پسر ، تو او را بدینوسیله خواهی شناخت کہ
دیگران سر ندارند .

دلقک : مقصودم اینستکہ بزرگترین و بالاترین خانم کدام
یکی است ؟

شاهزادہ خانم : چاق ترین و بلندترین .

دلقک : چاق ترین و بلندترین . بلی ، همینطور است . حقیقت
حقیقت است .

خانم ، اگر کمر شما به باریکی عقل من بود کمر بند
یکی از این خانمها اندازه کمر شما میشد .

ولی آیا شما سر کرده نیستید ؟ مگر شما چاق ترین نفر نیستید ؟
شاهزاده خانم : چه میخواهید ، آقا ؟ چه میخواهید ؟
دلچک : نامه ای از آقای برون برای خانم روزالین آورده ام .
شاهزاده خانم : نامه برای تو است . برای تو است . او دوست

گرامی من است .

نامه رسان عزیز ، کنار بایست . بویه این نامه را باز کن .

بویه : اطاعت میکنم . این نامه اشتباه است و مفهومی ندارد
و به جا کتا نوشته شده .

شاهزاده خانم : قطعاً باید آنرا بخوانیم . مهر آنرا بشکن و
همگی گوش کنید .

بویه : (میخواند) « بخدا قسم ، در اینکه تو زیبا هستی شکی

نیست ،

عین حقیقت است که تو وجیه هستی و عین حقیقت که خوب و

هستی

واز زیبا زیباتری . و از وجیه وجیه تری . و این مطلب

از حقیقت حقیقی تر است . نسبت به بنده پهلوان خود همدردی

کن ،

کوفتوا^۱ سلطان عالی همت و عالیقدر چشمش به زلفوفون^۲
 گدای موزی و مخرب افتاد و او بود که میتواندست حقاً بگوید
 «آمدم . دیدم . فتح کردم»^۳ که اگر بزبان عامیانه
 برای جهال پست عامی تفسیر شود ، یعنی آمد و دید و پیر و زشد .
 اول آمد دوم دید و سوم پیر و زشد . کی آمد ؟
 سلطان . چرا آمد ؟ که ببیند . چرا دید ؟ برای اینکه پیر و زشد .
 نزد چه کسی آمد ؟ نزد گدا . چه کسی را دید ؟ گدا را .
 بر چه کسی پیر و زشد ؟ بر گدا . نتیجه اش فتح بود .
 بنفع کی ؟ بنفع سلطان . اسیر به ثروت رسید .
 بنفع کی ؟ بنفع گدا . عاقبت داستان عروس است .
 بنفع کی ؟ بنفع سلطان ؟ خیر . بنفع هر دو در یک مورد
 یا بنفع یکی دز هر دو مورد . من در این تشبیه
 مانند سلطانم و تو مثل گدا . چون از حقارت تو پیدا است .
 آیا عشق تو را با تحکم جلب کنم ؟ قادر بچنین کاری هستم .
 آیا به زور عشق تو را بچنگ آورم ؟ برایم میسر است .
 آیا تمنای عشق تو را بکنم ؟ خواهم کرد . تو در مقابل
 لباسهای زنده چه بدست میآوری ؟ جامه های فاخر ،

۱- Cophetua ۲- Zenelophon

۳- این جمله معروف را ژول سزار در مورد فتح انگلستان گفته بود .

درمقابل هیچ و پوچ ، عنوان و درمقابل خودت مرا خواهی یافت.
 درانتظار جواب تو به لبهای خود بیحرمتی روا میدارم
 و پایت را میبوسم . چشمان من به تصویر تو دوخته شده
 و قلب من به تمام اجزاء بدن تو پیوسته است .

دوستدار تو در سخت‌ترین تقلاها
 دن ادریانو دآرمادو .

باین ترتیب صدای شیر شرزه را شنیدی که برای
 شکار کردن تو بره میگرد و زانوی خود را خم میکند
 که به غارت و تاراج دست بزند . ولی ای موجود بیچاره
 اگر تو تلاش کنی چه میشوی ؟ غذای خشم او و وسیله
 ضیافت لانه او خواهی شد .

شاهزاده خانم : چه دلباخته خیال پروری است که این نامه

را نوشته !

چه آدم متغیر و دمدمی مزاجی است ! آیا تا بحال نظیر او را

دیده‌اید ؟

بویه : اگر اشتباه نکرده باشم این سبک انشاء را میشناسم .

شاهزاده خانم : اگر قبلاً با آن آشنائی داشته‌ای حافظه‌ات

بد است .

بویه : این آرمادو ، يك اسپانیولی است که مقیم دربار شده

يك خيالپرست و يك مونااركو^۱ است و كسى است كه
 وسيلهٔ تفريح فرديناند و همدرسان او ميشود .
 شاهزاده خانم : پسر، يك كلمه با تو صحبت دارم . كى اين نامه
 را بتو داد ؟

دللك : بشما گفتم اربابم داد .

شاهزاده خانم : قرار است آنرا به چه كسى برسانى ؟

دللك : از طرف آقاى خودم به خانم خودم است .

شاهزاده خانم : از کدام آقا به کدام خانم ؟

دللك : از طرف آقاى برون كه ارباب عزيزمن است به خانمى

از فرانسه كه نامش روزالين است .

شاهزاده خانم : تو نامه را اشتباه كرده اى . بيايد آقايمان

برويم .

عزيزم ، اينرا نگاهدار . روزى از آن تو خواهد شد .

(شاهزاده خانم وارد ميشود)

بويه : تير انداز كيست ؟ تير انداز كيست ؟

روزالين : ميخواهى بتو بگويم ؟

بويه : بلى ، اى دنيای زيبائى .

۱- Monarcho مونااركو، يك ايتاليائى بود كه بديبار ملكة اليزابت

رفت و آمد داشت .

روزالین : معلوم است . همان کسی است که کمان بدست گرفته .

خوب گریز زدم .

بویه : خانم من بشکار شاخداران می‌رود، ولی اگر تو ازدواج کنی حاضرم جان خود را

فدا کنم. اگر مردی در همان سال قلبتان را تصرف نکند . جواب خوبی بتو دادم .

روزالین : در این صورت تیر انداز منم .

بویه : آهوی تو کیست ؟

روزالین : اگر شاخ معیار انتخاب باشد، خودت از آن نهانستی . جواب خوبی بود .

ماریا : بویه ، تو هنوز با او مشاجره داری و او بسر تو نشانف گیری میکند .

بویه : ولی خودش پائین تر ضربت خورده . این تیر اندازی خوب بود ؟

روزالین : من با يك گفته قدیمی بتو پیروز خواهم شد که در عهد کودکی پین^۱

۱ - Pepin پین پدر شارلمانی بود و منظور از این جمله اینستکه يك

تیر انداز قابل، حالا وجود ندارد و مدت‌ها پیش می‌زیست.

پادشاه فرانسه مردی میزیست که میتوانست تیراندازی کند .
 بویه : منم میتوانم جوابی همانقدر کهنه بتو بدهم که وقتی
 گوینور^۱

ملکهٔ بریتانیا دختر کوچکی بود، زنی میزیست که میتوانست
 تیراندازی کند .

روزالین : تو نمیتوانی تیراندازی کنی، تیراندازی کنی،

تو نمیتوانی تیراندازی کنی ، ای مرد عزیز .

بویه : اگر من نتوانم ، نتوانم ، نتوانم ،

اگر من نتوانم ، دیگری خواهد توانست .

(روزالین وکاترین خارج میشوند)

دلقلک : بخدا ، این گفتگو عالی بود و هر دو در خور یکدیگر
 بودند .

ماریا : این تیر خوب به هدف خورد، زیرا هر دوی آنها تیرانداز
 خوبی بودند .

بویه : هدف ؟ هر هدفی بجز آن هدف . خانم صحبت از هدف
 میکند .

هدف باید مرکزی داشته باشد تا بتوان بسوی آن نشانه گیری
 کرد .

ماریا : ولی دست شما بیش از حد بطرف چپ متمایل شده و نمیتواند به هدف بزند .

دلّك : حقیقتاً او باید کمی نزدیکتر تیراندازی کند و گرنه هرگز به نشانه نخواهد زد .

بویه : اگر دست من دور شده شاید دست شما نزدیک شده .

دلّك : در آن صورت این خانم باشکافتن میخ وسط نشانه بهترین تیراندازی را خواهد کرد .

ماریا : بس است . تو با چرب زبانی سخن میگوئی و دهانت کف کرده .

دلّك : آقا ، او در تیراندازی بیش از شما مهارت دارد . او را در گوی پرانی بمبارزه بطلبید .

بویه : میترسم زمین ناصاف باشد^۱ شب بخیر، جغد عزیزم .
(بویه و ماریا خارج می شوند)

دلّك : به روحم قسم که این يك دهاتی و يك دلّك ساده لوح است .

خدایا ، چقدر من و این خانمها او را دست انداختیم .

واقماً چه شوخیهای دلنشینی ! چه لطیفه های عامیانه خوبی !

۱- اشاره به بازی bouls است که گویهارا روی زمین همواره میفلطانند و هر بازیکن سعی میکند گوی خود را بگوی مبدأ نزدیکتر برساند .

بخصوص وقتی که اینطور روان و باوقاحت و مناسب بیان میشود.
 یکطرف آرمادو است که مردی بسیار خوش ذوق میباشد ،
 مشاهده او در حالیکه جلویك بانو راه میرود و بادزن او را
 حمل میکند و دست خود را میبوسد و سوگندهای عالی ادا میکند
 و غلام بچه او از طرف دیگر که معجون مزاج است ،
 صحنه ای بسیار رقت انگیز میباشد . سولا ! سولا !
 (خارج میشود)

۱ صدای فریاد از خارج شنیده میشود)

صحنه دوم

(دال دژبان ، هولوفرز فضل فروش و ناتانيل كشي ش وارد ميشوند)

كشي ش : حقيقتاً اين ورزش بسيار محترمي است و مؤيد پاكي وجدان ميباشد .

فضل فروش : همانطور كه ميدانيد آن آهو دموي ، يعني خون آلود بود و به

سيب آبداري شباهت داشت كه تا كنون مانند يك جواهر در گوش چرخ نيلگون

يعني آسمان آويخته بود و اكنون به روي خاك ، يعني زمين افتاده است .

كشي ش : آقاي هولوفرز ، واقعاً طرز توصيف شما بسيار متنوع و استادانه است ، ولي آقا بشما اطمينان ميدهم كه اين يك كوزن پنجساله بود .

فضل فروش : آقاي ناتانيل ، از محالات است .

دژبان : محالات نبود، بلکه يك كوزن يكساله بود.
 فضل فروش : نکته ای بسیار جاهلانه بود، ولی درعین حال
 اشاره ای

بمنظور تشریح ظاهری اظهارات من درباره محالات بود که
 ذهن تربیت شده و پرورش نیافته و تجربه نیندوخته و جاهل
 ویسواد او را واداشت کلمه مرا با آهو اشتباه کند.
 دژبان : من گفتم آهو از محالات نبود، بلکه يك كوزن يكساله
 بود.

فضل فروش : این ساده لوحی مکرر و تکراری است. ای غول
 جهالت ،

چقدر زشت خلقت بنظر می آئی .
 کشیش : آقا ، او هرگز از افکار نغزی که در کتب موجود است
 بهره نبرده

و با اصطلاح از کاغذ تغذیه نکرده و مرکب نوشیده است ،
 قوه تعقل او تقویت نگشته است ،
 که فقط اعضاء کند فهم او قدرت درک دارند. طبیعت چنین گیاهان
 بیمصرف را

بما عرضه میدارد تا شکر گزار شویم، زیرا ما افراد حساس و
 با ذکاوت

برای کارهایی ساخته شده‌ایم که در وجود ما بیش از آنچه او
 قادر است

به نمر میرسد. چون همانطوریکه خودنمایی و بی‌عقلی و حماقت
 شایسته

من نیست اگر او هم بمدرسه برود مثل اینستکه ابلهی را
 وادار بکسب‌دانش کرده باشیم. ولی طبق عقیده یک‌پدرسالخورده
 من میگویم عیبی ندارد، زیرا بسیاری از مردمی هم که از باد
 نفرت دارند میتوانند هوای نامساعد را تحمل کنند.

دژبان: شما دو نفر اهل کتاب هستید. آیا باخردمندی خود
 میتوانید بمن بگوئید چه چیزی است که هنگام تولد قایبل
 یکماه بیشتر نداشت، ولی هنوز هم سنش به پنج هفته نرسیده
 است؟

فضل فروش: دیکتینا است آقای دال، دیکتینا است.
 دژبان: دیکتینا چیست؟
 کشیش: لقمی است برای ماه.

فضل فروش: موقعیکه آدم یکماه بیشتر نداشت ماه هم یکماه-
 داشت

روقتیکه اوصد ساله شد ماه هنوز به پنج هفتگی نرسیده بود.

این معانی با تغییر ماه صحت پیدا میکند .
 دژبان : کاملاً درست است این تبانی با تغییر صحت پیدا میکند .
 فضل فروش : خداوند بتو استعداد و شعور ببخشد . من گفتم
 که این معانی

با تغییر صحت پیدا میکند .
 دژبان : منهم میگویم کمانی با تغییر صحت پیدا میکند، زیرا ماه
 هرگز بیش از یکماه نمیشود بعلاوه گفتم که
 يك كوزن يكساله بود که بدست شاهزاده خانم کشته شد .
 فضل فروش : آقای لاتانیل . میل داری مرثیه ای ارتجالی
 درباره مرگ آهو

بشنوی؟ و برای ریشخند کردن جهال حاضرم آهویی را که
 شاهزاده خانم کشت کوزن یکساله بخوانم .
 کشیش : بفرمائید، آقای هولوفر نزعزیز، بفرمائید. امیدوارم
 موفق شوید

بدزبانی را از میان ببرید .
 فضل فروش : من دست به تجانس حروف خواهم زد، چون کار
 را سهل میسازد .

« شاهزاده خانم نمازخوان يك كوزن زیبای كوچك را با تیر زد
 برخی میگویند مجروح نبود تا اینکه تیر او را از پای درآورد،

سکها عوعو کردند وبشدت دردش افزودند درایتموقع
کوزن ازبوته‌های انبوه بیرون جست ومردم فریاد برآوردند:
اگر آهو مجروح شده باشد پنجاه زخم برداشته و ما صد زخم
دیگر بآن می‌افزائیم^۱.

کشیش : عجب استعداد بی نظیری !
دژبان : اگر استعداد او را بتوان چنگال خواند^۲، ببینید چطور
او را در چنگال خود گرفت .

فضل فروش : این استعداد ساده‌ای است که حاکی از روحی
افراطی واحمقانه وپرازاشکال واشیاء و تصاویر وافکار
وتصورات وحرکات وتغییرات است ، اینها در بطن حافظه
بوجود آمده ودر رحم مغز پرورش یافته ودر موقعیکه
بمرحله رشد میرسند یا بعرضه وجود میگذارند، ولی این
استعداد در مورد کسانی مطلوب است که بصورت حادی در آنها
ظاهر شود ومن از این بابت شکر گزارم .

کشیش : آقا ، از خداوند برای اینکه شما را بما عطا کرده

۱- در این قطعه در متن اصلی، کلمات طوری انتخاب شده که اغلب کلمات
هر سطر با «سین» یا «پ» شروع میشود وتجانس صوتی ایجاد میکند، ولی البته
در ترجمه اینکار عملی نیست .

۲- در اینجا از شباهت بین کلمهٔ talent بمعنی استعداد و کلمهٔ talon به
معنی چنگال استفاده شده .

شکر گزارم

و مریدان منم همینطور که پسرانشان از شما تعلیم میگیرند
و دخترانشان بی نهایت از شما بهره میبرند. شما عضو مفیدی
در این اجتماع هستید.

فضل فروش: اگر پسرانشان خوش طینت باشند احتیاجی به

تعلیم ندارند

و اگر دخترانشان کفایت داشته باشند آنها را خواهم آزمود.
ولی بهر حال کسیکه پر گوئی نمیکند شخص خردمندی است.
اکنون فردی از جنس لطیف بما درود میگوید.

(جا کتا ودلقك وارد میشوند)

دوشیزه: صبح شما بخیر، ای شخص.

فضل فروش: شخص؟ کدام شخص؟ و اگر بتوان اصرار ورزید،

چه شخصی؟

دلقك: واضحاً آقای معلم است. چون اویش از هر کس شیمه

به خمره است.

فضل فروش: در مورد خمره باید گفت مجموعه ای از بذله -

کوئی پر از تملالو

در مقداری خاک و حرارت کافی برای سنگ چخماق و جواهر کافی

برای يك آدم پر خور است. ولی عالی و خوب است.

دوشیزه : آقای کشیش عزیز ، لطفاً این نامه را برای من
بخوانید . کوستارد آنرا

بمن داد و از طرف دن آرمادو ارسال شده . تمنا دارم آنرا بخوانید .
فضل فروش : « ای فوستوس ، هنگامیکه گله تو در سایه های
خنک مشغول چرا است ،»

الی آخر .^۱ ای پیر مرد اهل مانتوا ! من درباره تو
میتوانم همان سخنانی را بگویم که سیاحی درباره ونیز گفت:
« ای ونیز ! ای ونیز ! کیسکه تورا ندیده است ،
نمیتواند قدر تورا بداند . »

ای سالخورده مانتوا ! ای سالخورده مانتوا !
کیسکه تورا نشناسد ، نمیتواند قدر تورا بداند .
د . ر . سل . لا . می . فا .

ببخشید ، آقا ، محتویات نامه چیست ؟ هوراس^۲ در اشعار خود
میگوید -

کشیش : بلی ، آقا ، و بسیار استادانه سروده .
فضل فروش : پسر . یک بیت یایک بند یایک قطعه آنرا بخوان .

۱- این جمله تکرار جمله اول کتاب لاتین باپتیستا (Baptista) اهل
مانتوا (Mantua) است که در عهد شکسپیر در مدارس بکار میرفته .
۲- Horace شاعر ایتالیائی قدیم .

کشیش : «اگر عشق باعث نقض عهد من شود، چطور میتوانم عهد خود را به عشق نگاهدارم؟

آه! ایمان اگر با زیبایی عهد نبندد، هرگز نمیتواند پایدار بماند.

اگر چه نسبت بخود نقض عهد کرده‌ام، ولی نسبت بتو وفادار خواهم ماند.

این افکار برای من مانند بلوط محکم بودند، ولی درمقابل تو مانند شاخهٔ بید خم شدند،

تمایلات من باعث ترك مطالعه میشود و چشمان تو کتاب من میگردد

که در آن تمام لذاتی که هنر میخواهد درك نماید، زندگی میکند. زبانی که بتواند تورا بخوبی بستاید، دانشمند و با معرفت است و روحی که تورا بدون شگفتی ببیند چیزی جز جهل نشان نمیدهد.

من که میتوانم برخی از خصائل تورا تحسین میکنم باید تا حدی مورد تحسین قرار گیرم،

چشمان تو از برق نورخدای خدایان میدرخشد و صدایت صدای رعد آسای او است.

که حاکی از خشم نیست، بلکه معجونى از موسیقی و حرارت

دلچسب است .

ای وجود آسمانی ، این خطارا ببخش که این موجود
با زبانی دنیوی لب به تحسین آسمان میکشاید .

فضل فروش : شما به مکث ها و اعراب لازم توجه نکرده اید
و در نتیجه از درك لحن آن

عاجز مانده اید . بگذارید من این غزل را توجیه کنم . تقطیع
ایات

آن درست است ، ولی فاقد ظرافت و لطافت و آهنگ نظم میباشد ،
اوویدیوس ناسو^۱ مرد اینکار بود . چرا ناسو ؟ برای اینکه
میتوانست عطر گل‌های تصورات را استشمام کند . حرکات تقلیدی
بیفایده است و همان کاری است که سگ نسبت به صاحب خود
و میمون نسبت به نگاهبان خود واسب خسته نسبت به سوار خود
میکنند .

ولی بگو ای دوشیزه عقیف ، آیا این نامه بتو خطاب شده ؟
دوشیزه : بلی ، آقا ، از آقائی بنام برون که یکی از ندمای
عجیب ملکه است .

فضل فروش : من به نامه نظری می افکنم . نوشته است :
بدست چون برف سفید ، زیباترین بانو ، روزالین برسد .

نظری دیگر به محتویات نامه میکنم تا معلوم شود از چه شخصی
 بشخص مذکور نوشته شده . نوشته است :
 خدمتگزار شما در انجام هر نوع وظیفه‌ای که مایل باشید .
 برون .»

کشیش : آقای هولوفرز ، این برون یکی از پیروان فردیناند
 است

و این نامه‌ای است که به یکی از اتباع ملکه بیگانه نوشته
 که بر حسب تصادف یا انقضاء زمان بمقصد نرسیده است .
 ای دختر عزیز ، بشتاب و این کاغذ را بدست فردیناند برسان ،
 زیرا ممکن است حائز اهمیت باشد ، منتظر تعارف و تواضع مباش .
 از این وظیفه تو چشم پوشی میکنم . خدا نگهدار .
 دوشیزه : کوستارد مهربان ، بامن بیا . آقا ، خداوند یار
 شما باشد .

دلقلک : برویم دخترم .

(دلقلک و جاکتا خارج میشوند)

کشیش : آقا از ترس خداوند اینکار را از روی دیانت انجام
 داده‌اید .

همانطوریکه یکی از پدران مقدس میگوید -
 فضل فروش : آقا ، با من سخن از پدر مقدس بگوئید من از

بها نه‌های موجه

میتروسم . حالا برگردیم به ایات . آقای ناتایل ،

آیا شما آنها را پسندیده‌اید ؟

کشیش : بسیار عالی سروده شده بود .

فصل فروش : امروز نزد پدر یکی از شاگردانم بصرف نهار

میپردازم

و اگر مایل باشید ادعیه خود را زینت بخش سفره آنها کنید

من بعلت احترامی که نزد اولیاء آن شاگرد یا کودک دارم

تعهد میکنم که بشما خوش آمدگویند و در آنجا بشما ثابت

خواهم کرد

که این ایات بسیار ناشیانه سروده شده، نه طعم شعر میدهد، نه

ظرافت و نه ابتکار دارد . استدعا دارم حضور بیابید .

کشیش : از شما سپاسگزارم . آیات کتاب مذهبی میگویند

معاشرت باعث

سعادت زندگی است .

فصل فروش : و حتماً بدون هیچگونه تردید آن آیات سعادت

را بپایان میرساند .

آقا از شما هم دعوت میکنم و نباید جواب نفی بدهید .

برویم . نجبا مشغول تفریح هستند و ما هم بسراغ سرگرمی
خود برویم .

(خارج میشوند)

صحنه سوم

(برون درحالیکه نامه‌ای در دست دارد تنها وارد میشود)^۱

برون : فردیناند بشکار آهو رفته است و من بتعاقب خود
پرداختم .

آنها زحمتی بپا کرده‌اند و من در پرتگاهی رنج میکشم ،
پرتگاهی که انسان راملوٹ میکند . ملوٹچه کلمه زشتی است !
ای اندوه ، همانطور که از قول ابلهان میگویند فروبنشین
منهم ابله شده‌ام و درجه فهم من ثابت گشته است .
بخداوند قسم که این عشق مانند آژاکس^۲ دچار جنون شده

۱- وضع این صحنه باید طوری ترتیب داده شود که عشاق پس از
اینکه وارد شدند در گوشه‌ای پنهان شوند ، بطوریکه دیگران آنها را نبینند و
صحبت آنها را نشنوند .

۲- Ajax پس از اینکه از بدست آوردن سپر آشیل بعنوان پاداش خدمات
خود مأیوس شد ، مبتلا بجنون گشت و گله گوسفندان را که تصور میکرد انسانند و
دشمنان او هستند ، کشت .

است

و گوسفندان را میکشد و مرا که گوسفند شده‌ام میکشد . این

مطلب هم

از جانب من بخوبی ثابت شده است . من نباید عاشق شوم
حتی اگر خود را بدار بیاویزم به ایمانم قسم که نباید عشقبازی
کنم ، ولی امان از چشمان او . به این نور قسم که اگر بخاطر
چشمانش نبود ،

اورا دوست نداشتم . بلی ، فقط بخاطر دوچشمش است .
بهر حال ، من در دنیا کاری ندارم ، جز اینکه دروغ بگویم و
دهانم پر از

دروغ باشد . بخداوند قسم ، من دلباخته‌ام و این دلباختگی
بمن شعر گفتن و غمزده بودن را آموخته است .
اینهم قسمتی از شعر من و اینهم غم و غصه من است .
یکی از غزل‌های من بدست او رسیده و دلک آنرا برد
و ابله آنرا فرستاد و محبوبه آنرا گرفت . ای دلک عزیز ،
ای ابله عزیزتر و ای محبوبه که عزیزترین هستی ،
بدنیا قسم که اگر همه دنیا در اینجا جمع شوند ، ذره‌ای اهمیت
نمیدهم .

یکتفر با نامه‌ای وارد شده . خداوند اورا یاری کند که قدرت

نالیدن داشته باشد .

(درگوشه ای پنهان میشود . فردیناند وارد میشود)

فردیناند : خدایا !

برون : اوهم از آسمان تیر خورده . ای خدای عشق بکار خود

ادامه بده ،

تیر تو به زیر پستان او اصابت کرده . بخدا ، چه رازهایی

در اینجا است .

فردیناند : آفتاب طلائی نمیتواند چنین بوسه هائی به قطرات

شبم تازه ای

که بروی گل سرخ نشسته بزند ، آنطور که تلالؤ چشمان تو با

اشعه پاك خود

بر قطراتی میزند که شبانه بر گونه من جاری شده اند .

ماه نقره فام هم هرگز نمیتواند نیمی از آن درخشندگی را

در درون سینه شفاف دریا پیدا کند که چهره تو

از میان اشکهای من میتابد . در هر قطره اشکی که میریزم

تو میدرخشی و هر قطره مانند يك كالسکه وجود تو را حمل میکند

و تو باشادی و پیروزی از اندوه من سواره میروی .

اشکهای را که در چشمانم حلقه میزند بنگر و خواهی دید

که چگونه شکوه و جلال تو را با اندوه من هویدا میسازند .

ولی بخود دل میند ، زیرا در آ صورت اشکهای مرا درشیشه
نگاه میداری و باز هم اشک مرا سرازیر میسازی .
ای ملکه ملکه‌ها ، تاچه حد تو بر دیگران برتری داری ،
هیچ فکری نمیتواند تصور کند و زبان هیچ موجود فانی
قادر نیست آنرا بیان نماید . او از اندوه من چگونه باخبر
خواهد شد ؟

من این نامه را در اینجا می‌اندازم . ای اوراق نازنین ،
دیوانگی مرا پنهان سازید . چه کسی می‌آید ؟
(لانگاویل وارد میشود . فردیناند خود را پنهان میکند)
لانگاویل است و چیزی میخواند ، باید گوش داد .
برون : اکنون مانند تو ، ابلهی دیگر ظاهر شده‌است .
لانگاویل : آه ، من پیمان خود را شکسته‌ام .
برون : او هم مانند يك پیمان شکن که از کاغذ مستور شده
وارد میشود^۱ .

فردیناند : امیدوارم او هم دچار عشق شده باشد که در این ننگ
يك همدرد پیدا کنم .
برون : يك مست دچار عشق مست دیگری شده .

۱- کسانیکه نقض عهد میکردند مجبور بودند در جایگاه مخصوصی
بایستند، درحالیکه بدن آنها از کاغذ پوشیده شده بود تا در معرض تماشای مردم
قرار گیرند.

لانگاویل : آیا من اولین نفری هستم که اینطور پیمان شکنی کرده‌ام ؟

برون : من میتوانم بتوسلی خاطر بینخشم، زیرا دونفر را میشناسم که باتو هیئت سه نفری را تشکیل میدهند و بصورت دارسه گوش تایبورن^۱ ساده لوحی را بدارمی آویزند .
لانگاویل : میترسم این ایبات سرسخت قدرت برانگیختن را نداشته باشند .

ای ماریای نازنین که ملکه عشق منی، این سطور را پاره میکنم و آنرا بصورت نثر مینویسم .

برون : حیف ، شعر مانند کمر بندی بر روی جامه خدای عشق است . جامه او را ضایع مکن .

لانگاویل : همین را مینویسم . (شروع بخواندن غزل میکند):
د آیا معانی آسمانی نگاه تو نبود که دنیا در مقابل آن
قدرت ایستادگی ندارد و قلب مرا برانگیخت
که پیمان خود را از روی کذب وریا بشکنم ؟
عهدی که بخاطر توشکسته شود ، مستوجب تنبیه نیست .
من بخاطر يك زن عهد خود را شکستم ، ولی

۱ - Tyburn محل اعدام بوسیله دار در لندن که بشکل سه گوش ساخته شده بود .

چون تو يك الهه هستی ثابت خواهم کرد که عهد خود را
 بانو نشکسته‌ام . عهد من دنیوی بود ، درحالی‌که تو
 عشقی آسمانی هستی . اگر درچشمان تو محبتی بیابم
 تمام ننگ وجود من ياك خواهد شد .
 عهد و پیمان کلماتی بیش نیستند و کلمات نفسی است که به بخار
 میماند ،

پس ای آفتاب درخشان که بر زمین وجودم میدرخشی ،
 این پیمان بخار آسا را نابود ساز . مسبب آن تو هستی ،
 پس اگر پیمان شکسته شده ، تقصیر بگردن من نیست .
 و اگر من آنرا شکسته‌ام کدام ابله آنقدر عاقل نیست ،
 که با نقض يك سو گند نخواهد بهشتی را بیچنگ آورد ؟ ؟ .
 برون : اینحالت يك دل داده است که جسم انسانی بمقام خدائی
 می‌سازد

و مانند يك موجود بیفکر ، بتی را الهه خود میسازد .
 خداوند ما را هدایت کند ، زیرا بینهایت منحرف شده‌ایم .

(دومن وارد میشود)

لانگاویل : اینرا بوسیله چه کسی بفرستم ؟ کسی می‌آید؟ باید
 پنهان شد .

برون : همه پنهان شده اند . همه پنهان شده‌اند و صحنه‌ای

کودکانه بوجود آورده اند ،

من مانند يك فرستاده خداوند در این گوشه آسمان نشسته ام

و رازهای این ابلهان مفلوک را بدقت تماشا میکنم.

هر لحظه کیسه های بیشتری به این آسیاب میرسد .

خداوندا ! من بارزوی خود رسیدم، زیرا اگر دومن هم تغییر
حالت داده باشد، همه ما مانند چهار مرغ پخته در بشقاب خواهیم بود.

دومن : ای کیت ' آسمانی !

برون : ای ابله کفر گو!

دومن : با آسمانها سوگند که چشمان بشر را خیره و مبهوت

میسازی .

برون : بزمین سوگند که چنین نیست، اوفانی است و تو دروغ

میگوئی .

دومن : حتی کهر با هم فهمیده که موهای او کهر بائی تر از

کهر با است .

برون : زاع کهر بائی رنگ را هم همه دیدماند .

دومن : قد تو مانند سرو راست است .

برون : من میگویم خمیده است، زیرا باری بدوش دارد .

دومن : و مانند روز زیبا هستی .

برون : بلی مانند بعضی روزهایی که آفتاب نمیدرخشد .
 دومن : کاش به آرزوی خود میرسیدم !
 لانگاوایل : کاش منم همینطور !
 فردیناوند : خداوندا ، کاش منم همینطور !
 برون : آمین . منم همینطور . آیا این کلمات خوب نیست ؟
 دومن : من میخواهم او را از خاطر ببرم ، ولی مانند تب در
 خون من

جای گرفته همیشه در خاطر باقی میماند .
 برون : تب درخون تو ؟ پس باید آنرا بیشتر زد و او را که
 زندانی رعنائی است آزاد کرد و بروی طشت ریخت .
 دومن : باردیگر قصیده‌ای را که نوشته‌ام میخوانم .
 برون : باردیگر من گوش میدهم بینم عشق به چه صورتی
 تجلی میکند .

(دومن غزل خود را میخواند)

« روزی ، آه از آن روز ! عشق که هر ماه او
 اردیبهشت است شکوفه زیبائی را دید که
 دره‌وای هوسباز به بازی مشغول بود
 واز میان برگهای چون منم آن
 باد پنهانی عبور میکرد .

برای اینکه عاشق که از شدت رنج بیمار
 و نزدیک بمرگ بود، آرزوی استنشام رایحهٔ
 آسمانی را بکند. او گفت ای باد،
 آنچه میتوانی از وزیدن دست مکش
 ای باد، شاید منهم پیروز شوم
 ولی افسوس که دست مرا پیمان بسته است
 و هرگز نمی‌تواند تورا از کنار خار خود بچیند،
 افسوس که این عهد شایستهٔ یک جوان نیست
 که آنقدر آمادهٔ ربودن یک موجود زیبا است.
 عمل مرا گناه م شمار که بخاطر تو
 عهد خود را شکسته‌ام، یعنی توئی
 که خدای خدایان بخاطر تو سوگند می‌خورد
 که همسرش در برابر تو یک حبشی بیش نیست
 و حاضر است خدائی خود را افکار کند
 و برای عشق تو موجودی فانی شود. «
 این نغزل را با چیز ساده‌تری نزد او می‌فرستم
 تا درد و رنج عشق واقعی مرا بیان کند.
 آه! کاش فردیناند و برون و لانگاویل هم دل می‌باختند،
 زیرا اگر بیماری سر مشق بیماری دیگر شود، در آن صورت میتواند

علائم پیمان شکنی را از پیشانی من بز داید .
 و هنگامیکه همه شیدا و واله باشند ، هیچکس خطاکار نیست .
 لانگاویل : دومن ، عشق تو از احسان بسیار دوراست
 که در اندوه عاشقانه خود آرزوی مجالست دیگران را داری .
 تو رنگ پریده ای ، ولی اگر من بجای تو بودم سرخ میشدم
 از اینکه اینطور در خواب غفلت بسر میبرم .
 فردیناند : توجه میگوئی ! آقا ، تو سرخ شده ای و وضع تو هم
 مانند او است ، ولی با ملامت کردن او دو برابر خطا میکنی .
 مگر تو ماریا را دوست نداری ؟ آیا لانگاویل نبود که بخاطر
 او غزل سرزد

و هرگز او نبود که دست خود را بسینه مملو از عشق خود
 گذاشت تا قلبش را از طیش و هیجان بازدارد .
 من در میان این بوته ها خوب پنهان شده ام و هر دوی شما را
 نظاره کردم و بجای هر دوی شما از خجلت سرخ شدم .
 اشعار گناه آلود شما را شنیدم و رفتار شما را دیدم
 و آههایی را که از دل بر میکشیدید و همچنین هیجان شما را
 مشاهده کردم .

یکی میگفت آه ، قلبم ! دیگری فریاد میکرد خدایا !
 یکی از موهای طلائی یار و دیگری از چشمان بلورین محبه بد

سخن میگفت .

شما برای بهشت خود حاضرید ایمان و پیمان خود را بشکنید.
و بخاطر این عشق خداوند را وادارید که سوگند خود نقض کند.

برون چه خواهد گفت وقتی که بشنود پیمانی که با آن
حرارت بسته شده بود نقض گشته است . چقدر ما را تحقیر
خواهد کرد ؟

لطیفه گوئی خود را چگونه بکار خواهد انداخت ؟
چقدر از پیروزی خود، دم خواهد زد و بیجست و خیز خواهد
پرداخت

و باینوضع خواهد خندید ؟ در مقابل تمام ثروت‌هایی که با چشم
خود دیده‌ام ،

حاضر نیستم ازداستان من باخبر شود .

برون : اکنون قدم بیرون میگذارم تا دورویی را تنبیه کنم .

ای سرور بزرگوار ، تمنا دارم مرا معذور داری .

ای قلب من ، که بیش از دیگران دچار عشق شده‌ای ،

چه جرأتی داری که این بیچارگان را بخاطر عشق ملامت کنی ؟

چشمان تو کالسکه‌هایی از اشک‌های خود نمیسازند^۱

و شاهزاده خانمی نیست که در اینجا ظاهر شود .

۱ - اشاره به اظهارات عاشقانه قلبی فردیناند است .

تورا متهم به پیمان شکنی نخواهند کرد. چه وضع نفرت باری
است!

آه! کسی جز خنیاگران دوستدار غزل خوانی نخواهند بود.
ولی آیا شما سه نفر شرمسار نیستید که تا این حد زیاده روی
کرده‌اید؟
تو لکهٔ ننگ او را دیدی و فردیناند هم لکهٔ ننگ تو را دید،
ولی من،

در هر کدام از شما سه نفر یرتوی می‌بینم. من شاهد
چه صحنهٔ ابلهانه‌ای بوده‌ام و آه و ناله و اندوه و غصه‌هایی شنیده‌ام!
من بیچاره با چه صبر و سکوتی در اینجا نشستم
و دیدم که حکمرانی مبدل به پشه‌ای شد.
و دیدم که هر کول بزرگ به فرفره بازی پرداخت
و نستور^۱ با کودکان به میخ بازی مشغول شد
و تیمون^۲ نقاد، وقت خود را صرف خندیدن ببازیچه‌ها نمود.
اندره شما کجا است؟ ای دو من عزیز، ولانگاویل مهربان، بمن
بگوئید درد شما در چه نقطه‌ای است؟ رنج سرور من در کجا
است؟

۱- Nestor موقرترین سرکردهٔ یونانیان در محاصرهٔ تروا بود.
۲- Timon اهل آتن بود که شکسپیر نمایشنامه‌ای بنام او نوشته‌است.

همه آنها درسینه است . آهای ! شربتی بمن بدهید .

فردیناند : مزاج تو پراز تلخی است . آیا با چشم خود به راز

ما می بردی ؟

برون : خیر ، راز شما بر من فاش نشده ، راز من بر شما فاش

گشته ،

یعنی من که درستکار هستم و شکستن عهدهی را که بسته ام

گناه می شمارم ، نسبت بمن خیانت شده ،

زیرا با مردانی چون شما که ناپایدار هستید ، معاشر و مونس

شده ام ،

چه وقت مرا خواهید دید که شعر بسرایم یا برای دختری

بنالم ؟

یا دقایقی را صرف آراستن خود کنم ؟ چه موقع خواهید شنید

که من دست یا پا یا چهره یا چشم یا رفتار و حالت

ویشانی و پستان و کمر و عضوبدن کسی را بستایم ؟

فردیناند : صبر کن . با این شب کجا میروی ؟

فقط یک مرد واقعی یا یک دزد اینطور با عجله میگریزد .

برون : من از عشق میگریزم . ای عاشق عزیز ، بگذار بروم .

(جا کنتا ودلقک وارد میشوند)

دوشیزه: خداوند فردیناند را وارسته سازد.

فردیناند: چه هدیه‌ای با خود آورده‌ای؟

دلّک: خیانتی مشخص.

فردیناند: خیانت برای چه؟

دلّک: برای هیچ، قربان.

فردیناند: اگر به چیزی و کسی آسیبی نمیرساند تو و خیانت

میتوانید راه خود را پیش گیرید و بروید.

دوشیزه: از اعلیحضرت تمنا دارم دستور فرمائید این نامه

خوانده شود.

کشیش ما نسبت بآن ظنین است و میگوید خیانتی در کار است.

فردیناند: برون، آنرا مطالعه کن.

(نامه را میخواند)

از کجا آنرا بدست آوردی؟

دوشیزه: کوستارد آنرا بمن داد.

فردیناند: از کجا آنرا بدست آوردی؟

دلّک: از دن آرمادیو. دن آرمادیو.

فردیناند: چطور؟ تورا چه شده؟ چرا آنرا پاره میکنی؟

برون: سرور من بازیچه‌ای بیش نبود. لزومی ندارد اعلیحضرت

بخود دغدغه‌ای راه دهند.

لانگاویل : این نامه احساسات او را برانگیخت باینجهت باید بدانیم چه بود .

دومن : این خط برون است و اسمش هم اینجا است .
 برون : ای حرامزاده کله خشک ! تو پا بدتیا گذاشتی
 که باعث آبروریزی من شوی . قربان ، من مقصرم ،
 مقصرم . اعتراف میکنم . اعتراف میکنم .

فردیناند : به چه ؟

برون : که شما سه ابله فقط ابلهی چون مرا کسر داشتید که
 اینوضع آشفته بحد کمال برسد . او و شما
 و شما سرور بزرگوار و من ، همه در عشق دست
 به سرقت زده ایم و برای اینکار شایسته مرگ هستیم .
 این جمعیت را مرخص کنید و من قضایا را برای شما نقل
 خواهم کرد .

دومن : اکنون تعداد مازوج است .

برون : درست است . درست است . ما چهار نفریم . آیا این
 لاک پشتان نمیروند ؟

فردیناند : بروید ، آقایان ، دور شوید .

دلک : ای درستکاران ، کنار بروید و بگذارید خائنین بمانند .
 (کوستارد و جاکتا خارج میشوند)

پرون : ای سروران گرامی و دلدادگان عزیز، بیایید یکدیگر
را در آغوش گیریم ،

زیرا همه ما تا حدی که ممکن است از گوشت و خون ساخته
شده ایم ،

دریا به جزر و مد خود ادامه میدهد و آسمان چهره خود را
میکشاید

و خون جوان هرگز از یک قانون کهنه تبعیت نمیکند .
ما نمیتوانیم برخلاف طبیعتی که در ما سرشته شده عملی انجام
دهیم .

پس ، از بین کسانی که بیمان بسته اند ، ما هم ناچار به نقض عهد
هستیم .

فردینا فد : چطور؟ آیا مفهوم این ابیات نیمه شکسته اینست که
تو هم دل باخته ای؟

پرون : آیا اینطور بنظر نمی آید؟ چه کسی میتواند روزالین
آسمانی را ببیند ،

بدون اینکه مانند یک مرد وحشی هند هنگام طلوع آفتاب
باشکوه

سر خود را از روی تکریم خم نکند و چشماش خیره نشود؟
و زمین پست را با سینه مطیع خود ، بوسه نزند؟

کدام چشم تیزین عقاب مانند ، بخود جرأت میدهد ،
چهره آسمانی او را بنگرد بدون اینکه شکوه و جلال وی او را
نابینا نکند ؟

فردیناند : چه اشتیاق و شدت احساساتی اکنون تو را برانگیخته
است ؟

عشق من (که اوسروراست) ماه زیبایی است ،
ولی او (که ستاره ای تابع بیش نیست) آتقدرنور بخود ندیده است .
برون : در اینصورت چشمان من چشم نیست و من هم برون نیستم .
آه ! اگر عشق من نبود روز مبدل به شب میشد .

تمام برجستگیهای بر کزیده در کوه زیبای او چون يك
نمایشگاه

گرد آمده اند و در آنجا شایستگیهای گوناگون همه يك شأن
و مقام پیدا میکنند و نقصانی وجود ندارد که نیازمندی برفع آن
پیدا شود .

بمن شیرین بیانی زبانهای نرم و لطیف را اعطا کنید ،
اف بر نقش و نگار بلاغت و لفاظی ، که محبوبه ام بدان نیازی ندارد .
تمجید و تحسین مناسب فروشندگانی است که کالای خود را
عرضه میدارند ،

ولی او از حد تحسین گذشته است ، پس تحسین نمیتواند حق
مطلب را ادا کند .

يك راهب فرسوده هم که صد سال از عمرش گذشته ،
ممکن است بانگاهی به چشمان او پنجاه سال از عمر خود بکاهد .
زیبائی میتواند پیری را به جوانی بکشد و
عصای فرتوتی را تبدیل به کهوازه کودکی بنماید .
این آفتاب است که همه چیز تلاء میبخشد .
فردیناند : بخداوند قسم که عشق تو بسیاهی آبنوس میماند .
برون : آیا آبنوس شبیه اداست ؟ پس ای چوب آسمانی !
همسری که از چنین چوبی باشد ، سعادت مطلق است .
چه کسی میتواند سوگندی را بزبان من بگذارد یا کتاب مقدسی
بمن بدهد ،

تا سو کند یاد کنم که زیبائی فاقد زیبائی است اگر نتواند از
چشمان او نگاه کردن را بیاموزد
و هیچ چهره ای زیبا نیست ، اگر تمامی مانند او سیاه نباشد .
فردیناند : چه تضادی ! سیاه مظهر دوزخ و رنگ سیه چال !
و جلسات سری شبانه است ، در صورتیکه تاج زیبائی بر آرنده
آسمانها است .

برون : شیاطین زودتر دچار وسوسه میشوند که خود را بصورت

ازواج روشنائی درآوردند ،

آه ! اگر چهره محبوبه من بارنگ سیاه آراسته شده
درسو گواری، از اینستکه نقش و نگار و موی غاصب با ظاهری
نادرست

دلدادگان را میفریبند و در نتیجه او بدنیآ آمده که سیاهی را
زیبا سازد .

لطف او آداب روز را تغییر میدهد ، چون رنگ طبیعی
اکنون نقش و نگار تلقی میشود و در نتیجه رنگ قرمز که از
بد گوئی احتراز میکند ، خود را برنگ سیاه درمی آورد که
چهره او را تقلید کند .

دومن : همینطور کسانی که دود کشها را پاک میکنند، خود را
برنگ او درمی آورند .

لانگایل : و از آن زمان بیعد کارگران معدن زغال سفید
محبوب میشوند .

فردیناند : وحشی ها زیبایی چهره آنان را میستایند .
دومن : تاریکی دیگر احتیاجی به چراغ ندارد، چون تاریکی
روشنائی است .

برون : محبوبه های شما هرگز جرأت بیرون آمدن درباران
را ندارند،

از ترس اینکه مبادا رنگ آنها شسته شود .

فردیناند : خوب میشد اگر محبوبه تو چنین میکرد ، زیرا باید واضح بگویم ،

من امروز چهره زیباتری را خواهم یافت که شسته نشده باشد .
برون : یا زیبایی او را اثبات میکنم یا تا روز قیامت به سخن خود در اینجا ادامه خواهم داد .

فردیناند : در آن صورت هیچ ابلیسی باندازه او تو را نخواهد ترساید .

دومن : هرگز ندیده ام مردی تا این حد چیز پستی را عزیز شمارد .

لانگاویل : بین ، عشق تو اکنون می آید به پای من و صورت او نگاه کن .

برون : آه ! اگر کوچه ها همه از چشمان تو مفروش بودند ،
پاهای او ظریف تر از آن است که بروی آنها قدم نهد .

دومن : عجب مصیبتی ! پس اگر او روی آنچه در کوچه است بگذرد ،

کوچه میتواند آنچه را بر فرازش میگذرد ببیند .

فردیناند : این سخنان چیست ؟ مگر همه ما عاشق نشده ایم ؟

برون : چیزی تا این حد قطعی نیست و در نتیجه همگی پیمان

شکنی کرده ایم .

فردیناند : پس باین صحبت پایان دهید . اکنون ، ای برون عزیز ، ثابت کن

که عشق ما مشروع است و به ایمان ما لطمه ای وارد نشده .

دومن : درحقیقت به این ابلیس چاچلوسی می‌کنید .

لانگاویل : باید متکی به منبعی یا تدبیری یا نیرنگی شد که این ابلیس را مغبون کرد .

دومن : این مرهمی برای پیمان شکنی است .

برون : این بیش از حد ضرورت است ،

پس نگاهبان عشق را

تزد خود نگاهدارید .

و آنچه را سوگند یاد کردید که بکنید بخاطر آورید .

یعنی بمطالعه بیردازید و روزه بگیرید و از دیدن زن احتراز

کنید :

ولی تمام اینها طقیان بر ضد حالات جوانی است .

بگوئید آیا می‌توانید روزه بگیرید ؟ معده‌های شما بیش از حد

جوان است .

وریاخت وامساک تولید بیماری می‌کند .

آقایان ، در مورد سوگندی که برای مطالعه یاد کرده اید ، کاری نداشته اید ، جز اینکه کتاب را کنار بگذارید .
آیا برای شما میسر است که در عالم رؤیا باشید و ضمناً مطالعه کنید

بمن بگوئید ای سرور من ، همینطور شما و شما چه موقع توانسته اید بر تری مطالعه را بدون زیبایی چهره یك زن دریابید ؟ من این اصل را از چشمان زنان در كه کرده ام .

آنها زمینه هستند و کتب مانند مکشهایی ، که از آنجا آتش واقعی آسمان شعله ور میشود .
مطالعه طاقوت فرسا و دائمی روح چالاک را در شهر یا آنها زندانی میکند ،

همانطوریکه اعمال و حرکات طولانی عضلات و وزیده مسافر را خسته میسازد .

اگر بچهره زنان نظر نکنید ، مثل اینستکه از استفاده از چشمان خود صرف نظر کرده باشید و مسبب این پیمان شکنی مطالعه شماست .

ولی کدام نویسنده در دنیا وجود دارد که بقدر چشم زن ، بشما زیبایی بیاموزد ؟

دانش درحکم ممکن برای شخصیت ما میباشد
 که هر کجا باشیم با ماست ،
 پس وقتی که خود را در چشم محبوبه خود می بینیم ،
 آیا بهمان ترتیب دانش خود را در آنجا مشاهده نمیکنیم ؟
 آقایان ، ما عهد کرده ایم وقت خود را صرف مطالعه کنیم .
 و با این عهد با کتابهای خود نقض عهد کرده ایم ،
 چون چگونه ممکن است شما سرور من و شما و شما با اندیشه
 محکمی مانند سرب ،

همان مقدار دانشی را که چشمان تلقین کننده زیبایی
 میتواند اعطا کند ، بچنگ آورید .
 هنرهای کند دیگر ،
 ضمیر را کاملاً در چنگال خود بگیرند و چون زمینی بایس
 میابند ،

محصول کافی در مقابل مشقت فراوان خود بدست نمی آورند .
 ولی عشقی که اول از چشمان محبوبه فرا گرفته میشود ،
 تنها در قفس مغز باقی نمی ماند ، بلکه با تحرك تمام عناصر
 راه خود را سرعت فکر بسوی هر جنبه ای از قوای انسان پیش
 میگیرد
 و هر نیروئی را در انجام وظائف خود دو برابر میکند .

به چشم بینائی بینظیری می بخشد :
 چشمان عاشق میتواند ،
 باخیره شدن خود چشمان عقاب را نایبنا سازد
 و گوش عاشق هنگامیکه گوشهای تیز دزد، دیگر قادر به شنیدن
 نیست ، ضعیف ترین صدارا می شنود .
 احساس عشق لطیف تر و حساس تر از شاخهای نرم حلزون است .
 زبان عشق دارای ظرافتی است
 که در مقابل آن با کوس^۱، ذوقی خشن و بدوی دارد .
 آیا عشق از لحاظ شهامت مانند هر کول نیست که از درختان باغ
 هسپریدز^۲ بالا میرود؟ عشق مثل ابوالهول زیرک است و مانند
 عودآپولو^۳ که سیم آن از موهای او است دلنشین و روح بخش
 میباشد .

وقتی عشق سخن میگوید صدای تمام خدایان باهماهنگی خود
 خواب را
 بتمام آسمان مستولی میسازد . هیچ شاعری جرأت ندارد
 دست بقلم ببرد، مگر اینکه مر کب او آغشته با آههای عشق باشد.

۱- Bacchus خدای باده است . ۲- Hesperides نام باغی بود که هر کول از آنجا سیبهای طلائی را دزدید . ۳- Apollo خدای آفتاب و آواز و موسیقی یونان قدیم بود .

در آن موقع ایات او گوشهای وحشی را هم شیفته خود میسازد،
 و در قلب ستمگران نخم فروتنی میگذارد. این عقیده را
 از چشمان زنان آموخته‌ام. از میان آنها آتش واقعی آسمان
 شعله‌ور میشود، آنها کتب و هنرها و مکتبهای هستند که
 تمام دنیا را دربر دارند و جلوه گر میسازند و پرورش میدهند
 و گرنه چیز دیگری نیست که برتری خود را از هیچ جنبه‌ای
 آشکار کند.

پس شما ابله بودید که با سوگند خود از این بانوان دوری کردید
 و با حفظ پیمان خود حماقت خود را با ثبات رساندید.
 بخاطر حکمت که کلمه‌ای است که مورد علاقه مردان میباشد،
 یا بخاطر عشق که کلمه‌ای است که تمام مردان آنرا دوست
 دارند.

یا بخاطر مردان که بانی وجود این زنان هستند،
 یا بخاطر زنان که بوسیله آنها ما مردان مردانگی پیدا میکنیم،
 بیایید سوگند خود را کنار بگذاریم برای اینکه بوجود خود
 بی‌بیریم

و گرنه در پیروی از این سوگند، وجود خود را از کف میدهیم.
 نقض عهد در این مورد عین مذهب است، زیرا احسان با
 قوانین مذهبی انطباق دارد

وجه کسی میتواند عشق را از احسان جدا کند؟
 فردیناوند . پس بدلبال خدای عشق مقدس چون سر بازاری
 وارد میدان شویم .

برون : با پرچمهای خود جلو بروید و حمله ور شوید ، آقایان ،
 و با آنها

در آمیزید و پشت آنها را بخاک برسانید ، ولی مواظب باشید
 موقعیکه آفتاب در چشمان آنها است به آنها حمله ور شوید .
 لانتاویل : بی ریا میگویم بهتر نیست این بهانه ها را کنار
 بگذاریم و با عزمی جزم

به خواستگاری این دختران فرانسه برویم؟
 فردیناوند : بلی ، و عشق آنها را بیچنگ آوریم . پس بهتر است
 تفریحاتی برای آنها
 در چادرهایشان ترتیب دهیم .

برون : اول بهتر است آنها را از باغ به اینجا هدایت کنیم
 و سپس هر کدام دست مجبوه خود را بگیرد و او را بخانه خود
 برساند

و بعد از ظهر با سر گرمیهای مهیجی تا آنجا که وقت کم اجازه
 میدهد ،

برای آنها تسکین خاطری فراهم میکنیم . چون خوشگذرانی
 و رقص و نمایش و ساعات مملو از شادمانی همه

مقدمه عشق است و راه آنرا از کل مفروش میسازند .
 فردیناوند : برویم . برویم . وقت را نباید هدر داد تا بموقع
 آنچه را شایسته است فراهم کنیم .
 برون : هرگز کسیکه علف هرزه میکارد ، گندم نمیدرود
 و عدالت همیشه با قدمهای منظم حرکت میکند .
 زنان سبکسر ممکن است برای مردان عهد شکن مصیبتی شوند ،
 براینصورت با پول ناچیز خود نمیتوانیم چیز نفیس تری بخریم .
 (خارج میشوند)

پرده پنجم صحنه اول

(فضل فروش و کشیش و دژبان وارد میشوند)

فضل فروش : آنچه کفایت میکند کافی است.

کشیش : من بخداوند برای وجود شما درود میفرستم .

استدلال شما

هنگام نهار قاطع و پرمغز بود و لذتی بدون بدزبانی،

ظرافتی بدون خودنمایی، تهوری بدون جارت ،

خردمندی بدون ادعا و نازگی بدون بدعت در برداشت .

روز پیش من بایکی از ندمای سلطان که عنوان و نامش

د دون آدریانو دو آرمادو است صحبت میکردم .

فضل فروش : من همانقدر که شما را میشناسم با او آشنا هستم.

خلق اومنیع

وسخنان او غیر قابل انکار است . زبان او آراسته

وچشمانش بلند پرواز ، ولی رفتارش مضحك
 و توأم باخودنمائی و کزاف گوئی میباشد . اویش از حد
 بر گزیده و آراسته و منظاهر و عجیب است تا آنجا که میتوان نام
 بیگانه را بر او گذاشت .

کشیش : این توصیف کاملاً عجیب و متناسب است .
 (کتابچه رومیزی خود را بیرون می آورد)

فضل فروش : او رشته پر گوئی خود را بیش از تار استدلال خود
 کش میدهد ،

من از چنین خیال پروران متعصب و همنشینان دقیق
 و شکنجه دهندگان هجای کلمات که کلمه تردید را تردید
 و دین را دین و کوساله را کساله و نصف را نصف
 و همسایه را همساده و منفور را منقر تلفظ میکنند ، نفرت دارم .
 بنظر من این نشانه جنون است و کار را به دیوانگی میکشاند .
 کشیش : درود بر خداوند ، منظور شما را خوب درك میکنم .
 فضل فروش : خوب . بسیار خوب . لاین را خوب بلد نیستید
 ولی مانعی ندارد .

(لاف زن و پسر و دلک وارد میشوند)

کشیش : می بینید چه کسی می آید ؟
 فضل فروش : می بینم و خوشوقتم .

لا فزن : ای صلح جو یان ، از این ملاقات خوشوقتم .
 فضل فروش : آقا ، این تهنیت شما خیلی نظامی بود .
 پسر : اینها در « ضیافت سخن » شرکت کرده و لقمه هائی
 ربوده اند .

دلقلک : آنها سالها است بکمک زنبیل پر از صدقه^۱ کلمات
 زندگی کرده اند .

تعجب میکنم چطور اربابت تورا بجای يك کلمه نخورده ،
 زیرا تو بدرازی کلمه Honorificabilitudinitatibus^۲ نیستی
 و آسانتر از کشمش میتوان تو را بلعید .

پسر : آرام باشید . صدای ناقوس بلند شد .

فضل فروش : آقا ، تو سواد داری ؟

پسر : بله . بله . او کتاب اول کودکان را درس میدهد .

وارونه آب که روی سرش شاخ باشد چیست ؟

فضل فروش : « با » است که شاخ هم بآن اضافه میشود .

پسر : پس ای کوسفند شاخ دار چشم بسته بع بع کن .

تو دیدی دانش او چقدر است .

فضل فروش : آیا حروف بیصدارا میشناسی ؟

۱- مقصود زنبیلی است که در آن برای فقرا صدقه جمع میشد .

۲- این کلمه طولانی تمرین کلمه لاتین است و معنی میدهد : « در وضعی

قرار گرفتن که افتخارات فراوان بشخص تفویض شود » .

پسر : سومین از پنج حرف صدا دار است ، بشرطیکه تو آنرا تکرار کنی

و پنجمین است اگر من بکنم .

فضل فروش : من تکرار میکنم ا - ای - آی

پسر : ای کوسفند ، دوتای دیگر آن او - یو است .

لافزن : به امواج شور مدیترانه سوگند که ظریف و لطیفه گو

و حاضر جواب هستی

و مرتب کلمات را رد و بدل میکنی - فکر من از این بذله گوئی

واقعی لذت میبرد .

پسر : این هدیه ای از طرف یک پسر به یک پیرمرد است که

قلبان میباشد .

فضل فروش : منظورت چیست ؟

پسر : شاخ است .^۱

فضل فروش : تو مانند یک کودک مجادله میکنی ، برو با فرقه

خودت بازی کن .

پسر : شاخ خود را به من عاریه بده تا فرقه ای بسازم

و آنقدر بیچرخ رسوائی تو چوب بز نم که مرتباً بیچرخد .

دلک : اگر من در دنیا یک شاهی داشتم بتو میدادم که برای خود ،

۱ - شاخ علامت مردی محسوب میشد که قلتان باشد .

نان شیرینی بخری . صبر کن . بیا ای نمونه چرب زبانی و

بصیرت

ولطفه گوئی که نیم شاهی ارزش داری . این پاداشی را که
از اربابت گرفتم بتو میدهم . کاش اراده طبیعت
براین قرار گرفته بود که تو فرزند نامشروع من باشی .
در آن صورت چقدر پدر شادمانی میشدم . عجیب است .
تو تمام جوابها را همانطور که میگویند در دست خود حاضر
داری .

فصل فروش : در این جمله کلمه لاتین نادرستی بکوشم خورد .
لافزن : دانشمند جلو بیفتد تا ما از وحشیان ممتاز باشیم .
آیا شما جوانان را در آموزشگاه پول بگیر بالای کوه تربیت
نمیکنید ؟

فصل فروش : باید گفت بالای تپه .
لافزن : هر طور میل شما است تپه بجای کوه باشد .
فصل فروش : بلی ، بدون شك چنین میکنم .
لافزن : آقا ، اراده و تمایل شدید فردیناند بر این قرار گرفته
که بشاهزاده خانم

در چادش در پایان روز که عوام جاهل آنرا
بعد از ظهر میخوانند تبریک بگویند .

فضل فروش : ای شخص شایسته ، پایان روز قابل سنجش با
بعد از ظهر است ،

مطمئن باشید این کلمه خوب برگزیده شده و بسیار بجا و
مناسب است .

لافازن : آقا ، فردیناند يك نجیب زاده شریف است و مطمئن
باشید با من صمیمی

دوست است . به آنچه بین ما وجود دارد کاری نداشته باشید .

از تو تمنا دارم رسم زناکت را بخاطر بیادری

و خواهش دارم کلاه را در حضور او از سر برداری و همینطور

در حضور سایر اشخاص برجسته و مهم . ولی مهم نیست

چون باید بتو بگویم که اعلیحضرت گاهی میل دارد بر شانه

حقیر من

تکیه زند و با انگشت خود باموها و سیبلم بازی کند .

بخدا این داستان نیست ، بلکه افتخارات مخصوصی است که

بر حسب طبع بزرگ خود میل دارد به آرمادو تفویض نماید .

این شخص سر باز و سیاحی است که دنیا را دیده است ،

ولی مهم نیست . خلاصه مطلب اصلی اینست ، عزیزم ،

از تو تمنا دارم راز را نگاهداری ، ولی فردیناند میل دارد

نمایش لذت بخش یا صحنه تاریخی یا نمایشی مضحك یا آتش بازی

برای شاهزاده خانم ترتیب دهد و چون میدانم کشیش
و تو مرد محبوب در اینگونه طغیانها و شادیهها دست دارید ،
اینموضوع را باشما در میان گذاشتم تا تقاضای مساعدت کنم .
فضل فروش : آقا ، بایستی نمایش نه مرد لایق^۱ را در حضور
او ترتیب داد .

آقای ناتانیل ، در موعد معین بفرمان سلطان عدهای ازیاران ما
و این مرد دانشمند بزرگوار و شایسته ، نمایشی در حضور شاهزاده
خانم اجرا میکنند . بنظر من هیچ نمایشی مناسب تر از نه مرد لایق
نیست .

کشیش : از کجا اشخاصی را پیدا میکنید که شایستگی کافی
برای اجرای نقش آنها داشته باشند ؟

فضل فروش : شما یوشع خواهید شد ، من آن مرد دلیر ، یعنی
یهودا ، این روستائی هم

بعلت هیکل قوی اش پمپی بزرگ و هر کول خواهد شد .
لافزن : بیخشید ، آقا ، صحیح نیست او با اندازه شست دست
آن قهرمان یا بقدر سرگرز او هم بزرگ نیست .

۱- منظور نه فرمردان تاریخی است که عبارتند از هکتور قهرمان تروا ،
اسکندر کبیر ، ژول سزار ، یوشع جانشین موسی ، داود پیغمبر ، یهودا ، آرتور
پادشاه انگلستان ، شارلمانی و جفری بویون از داستانهای باستانی اروپا .
شکسپرنام پمپی و هر کول را با آنها می افزاید .

فضل فروش : آیا تماشاچی خواهیم داشت ؟ در اینصورت او
کودکی هر کول را بازی خواهد کرد

و درود و خروج او با خفه کردن مار توأم خواهد بود^۱

ومن برای اینکار از تماشاچیان پوزش خواهم طلبید .

پسر : فکری عالی است و اگر تماشاچیان صدای هیس درآوردند

میتوانی فریاد بزنی آفرین هر کول ، حالا مار را خرد کن .

با اینکار میتوان خطارا پوشاند ، اگر چه کمتر اشخاص

میتوانند چنین کنند .

لافزن : بقیه نه نفر چطور ؟

فضل فروش : خود من جای سه نفر را خواهم گرفت .

پسر : پس سه برابر لایق هستی .

لافزن : نکته ای را بشما بگویم ؟

فضل فروش : ما گوش میدهم .

لافزن : اگر این صحنه مناسب باشد ، بجای آن نمایشی خندم

آور ترتیب میدهم .

امیدوارم پیروی کنید .

فضل فروش : بلی ، از طریق آقای دال^۲ . تو در تمام اینصورت

۱ - اشاره به دوره کودکی هر کول است که در گهواره خود دو مار را که

به او حمله کرده بودند هر کدام را با یک دست کشت . Dull - ۲

سخنی نگفته‌ای .

دژبان : چیزی هم نفهمیده‌ام ، آقا .

فضل فروش : پس تورا تنها بکار خواهیم گذاشت .

دژبان : من رقص خواهم کرد یا اینکه طویل را برای آن

مردان لایق

خواهم بواخت و آنها را برقص دوستانی و ادار خواهم کرد .

فضل فروش : ای دال عزیز ، کاری یکنواخت است . بیایید

بسراغ نمایش خود برویم .

(خارج می‌شوند)

صحنه دوم

(بانوان وارد می شوند)

شاهزاده خانم : عزیزان من ، اگر قبل از عزیمت ما هدایا
مرتباً اینطور

فراوان برسد نروتمند خواهیم شد . بانوئی را مجسم کنید
که از الماس احاطه شده باشد . ببینید فردیناند دلداده چه
برایم فرستاده .

روزالین : خانم ، چیز دیگری با آن نبود ؟
شاهزاده خانم : هیچ چیز بجز این . چرا ، آن مقدار عشق
منظومی هم که

میتوان در یک ورق کاغذ گنجاند و در دو طرف
وحاشیه و گوشه و کنار آن نوشته شده همراه آن بود ،
کولمی میل داشت روی اسم خدای عشق هم مهر خود را بزند .

روزالین : در این صورت وسیله‌ای میشد که الوهیت او را مبدل به موم کند ،

زیرا این رب النوع پنج هزار سال است که صورت يك پسر باقی مانده .

کاترین : بسیار دغلباز و مکار و بدبخت است .

روزالین : تو هرگز با او دوست نخواهی شد، زیرا خواهرت را کشت .

کاترین : او را آنقدر غمزده و غصه دار کرد که مرد،

ولی اگر مثل تو سبک سر بود و روحی شاد و خندان و مهیج داشت ممکن بود پیش از مرگ خود به درجهٔ مادر بزرگی هم برسد ،

همانطوریکه برای تو امکان دارد، زیرا قلب سبک، عمر طولانی دارد .

روزالین : منظور تاریک و مبهم تو از این کلمهٔ «سبک» چیست؟

کاترین : حالت سبکی در یک زیبایی تیره و تاریک .

روزالین : ما احتیاج بنور^۱ بیشتری داریم تا مفهوم تو را درک کنیم .

۱- صحبت این دو نفر دربارهٔ معانی مختلف کلمهٔ light است، یعنی نور و نور شمع و سبک و سبک سر و غیره .

کاترین : تو نور شمع را با گرفتن قتیله^۱ آن ضایع خواهی کرد.
پس من به این گفتگو پایان میدهم .

روزالین : می بینی که آنچه میکنی باز هم در تاریکی میکنی.
کاترین : ولی تو نمیکنی چون زنی سبک سر هستی .

روزالین : درست است من تو را نمی سنجم باینجهت سبک
هستم .

کاترین : چون تو مرا نمی سنجی معلوم است بمن اهمیت نمیدهی .
روزالین : دلیل مهمی است چون هر چیز بی اهمیت محسوب
میشود که دیگر علاجی نداشته باشد .

شاهزاده خانم : هر دوی شما خوب کلمات را رد و بدل ساختید
و این مسابقه

بذله گوئی را خوب بازی کردید . ولی ، روزالین ، بگو
آیا بتوهم ابراز محبتی شده ؟ چیست و کی آنرا فرستاده ؟
روزالین : کاش میدانستید . اگر صورت من بزیبائی چهره
شما بود ،

همانطور که این وضع گواهی میدهد ، مورد لطفی بهمان بزرگی
واقع میشدم . من از برون سپاسگزارم که ایبائی فرستاده
که اگر ارزش ظاهری و معنوی آن حقیقت داشت

۱ - مقصود از گرفتن قتیله دچار خشم شدن از شنیدن کلمه سبکراست .

من زیباترین الهه در زمین میشدم . مرا با بیست هزار زیباروی
در یک مرتبه گذاشته و تصویر مرا در نامه خود طراحی کرده است .
شاهزاده خانم : آیا شباهتی وجود دارد ؟

روزالین : در نامه اش بسیار ، ولی در تحصیلش هیچ .

شاهزاده خانم : پس بزبانی مرکب است . چه نتیجه خوبی
کاترین : یا بزبانی دختر دوم جزوه رونویسی است .

روزالین : از مداد بر حذر باش . چطور ؟ ای حرف قرمز و
طلائی^۱ ،

مکذار مدیون تو بمانم . کاش صورتت اینهمه حلقه های آبله
نداشت .

کاترین : لعنت بر این شوخی تو و بر هر چه سلیطه است .

شاهزاده خانم : ولی کاترین بگو ، ذومن خوب و چه چیزی
برای تو فرستاد ؟

کاترین : خانم ، دستکش خود را فرستاد .

شاهزاده خانم : آیا هر دو را فرستاد ؟

کاترین : بلی ، خانم ، و بعلاوه هزار بیت یک دل داده وفادار
همراه آن بود

۱ - حروف قرمز در تقویم برای نشان دادن روزهای تعطیل و جشن بکار
میرفت و اشاره به رنگ قرمز و طلائی کاترین است که در عهد شکسپیر چندان مورد
پسند نبود .

که صورت ترجمه کامل دورویی را بطرز ناپسند و ساده‌ای داشت.
 ماریا : لانگاویل هم این نامه و این مر و ارید ها را برای من

فرستاد

و نامه اش بدرازی نیم کیلومتر است .

شاهزاده خانم : من هم همینطور فکر میکنم . آیا در ته قلب
 خود میل نداشتی

که گردن بند درازتر باشد و نامه کوتاه تر ؟

ماریا : چرا ، یا اینکه این دستها هرگز از من جدا نشوند .

شاهزاده خانم : ما دختران عاقلی هستیم که عشاق خود را
 اینطور استهزا میکنیم .

روزالین : آنها حماقت خود را با پذیرفتن تمسخر ما بیشتر
 نشان میدهند ،

من همین برون را قبل از عزیمت خود شکنجه خواهم داد .

اگر میدانستم که اوفقط يك هفته نزد ما خواهد بود ،

نمیدانید تا چه حد او را وادار به چاپلوسی و التماس و تمنا

میکردم

و بتماشای ساعاتی میپرداختم که لطیفه گوئی فراوان

خود را بصورت ایبات بیفایده درمی آورد و حاضر بود

بفرمان من هر گونه خدمتی را انجام دهد و باو احساس غروری

میدادم

که مرا وادار میکند بشوخیهای او بیالم . سپس با این رفتار
مستبدانه

بر او مسلط میشدم تا آنجا که اودلقك من شود و من سر نوشت او .
شاهزاده خانم : هیچکس باین سهولتی که يك بذله گو تبدیل
يك احمق میشود ،

در دام نیافتد . در بطن حکمت حماقت پرورش مینماید
و بوسیله حکمت پشتیبانی میشود و از طرف مکتب مورد مساعدت
قرار میگیرد و وارستگی ، ظرافت وجود يك ابله دانشمند را
آرایش میدهد .

روزالین : خون جوان به این شدت بجوش نمی آید که احساسات
افراد سنگین و موقر نسبت بزنان هرزه طغیان میکند .
ماریا : حماقت در مورد ابلهان آنقدر شدید نیست که در عقلا
شدت میکند ،

بخصوص موقعیکه عقل دچار جنون عشق میگردد ، زیرا تمام
نیروی خود را

بکار میبرد تا بوسیله عقل ، ساده لوحی خود را ثابت کند .

(بویه وارد می شود)

شاهزاده خانم : بویه دارد می آید و قیافه او خندان است .

بویه : من نمیوانم از خنده خودداری کنم . والا حضرت کجا است ؟

شاهزاده خانم : چه خبری آورده‌ای ، بویه ؟
 بویه : خانم ، خود را آماده شنیدن کنید و مسلح شوید .
 رقبای بر ضد صلح و آرامش شما خود را آماده کرده‌اند
 و عشق با لباس مبدل و مجهز و با دلیل و برهان نزدیک میشود
 تا شما را غافلگیر سازد . بر عقل خود مسلط شوید و حاضر برای
 دفاع خود گردید یا اینکه سر خود را مانند ترسوها پنهان سازید
 و راه فرار پیش گیرید .

شاهزاده خانم : این تذکره دنیس مقدس^۱ به عشق مقدس است ،
 اینها کیستند که دهان خود را بر ضد ما پر کرده‌اند . زود بگو
 ای پیش‌آهنگ ، بگو .

بویه : در زیر سایه خنک درخت افرا قصد داشتم نیم ساعت
 چشم خود را ببندم ، ولی در همان موقع چشمم به فردیناند و
 همراهانش

افتاد که با حضور خود تمایلی را که به استراحت داشتم دچار
 وقفه ساختند ،

من آهسته خود را بمیان بوته‌ای ابوه رساندم و آنچه را

شنیدم بشما خواهم گفت : آنها بزودی خود را با لباسی مبدل
 باینجا خواهند رساند و منادی آنان پسر بیچه زیبای گستاخی است
 که پیام آنها را بخوبی بخاطر سپرده و آنها با اعمال و الفاظ خود
 او را کاملاً تعلیم دادند که چنین باید سخن گوید و چنان
 رفتار کند و در این ضمن تردید داشتند که مبادا حضور يك
 شاهزاده خانم او را آشفته حال سازد و سلطان باو گفت
 تو يك فرشته را خواهی دید، ولی ترس بخود راه مده، بلکه
 با تهور سخن بگو . پسر جواب داد يك فرشته شیطان نیست
 و اگر شیطان بود جاداشت از او بترسم . این کلمات
 همه را بخنده و اداشت دست بروی شانه آوردند و این
 لطیفه گوی جسور را با تمجید خود جسور تر ساختند،
 یکی از آنها بازوی او را اینطور فشرد و از روی تحقیر لبخندی زد
 و گفت هرگز سخنی بهتر از آن گفته نشده است. یکی دیگر
 بشکنی زد و فریاد کرد بیایید. ما کار خود را میکنیم هر چه می-
 شود بشود ،

سومی جست و خیزی کرد و فریاد بر آورد که همه کارها درست
 است ،

چهارمی روی انگشتان پا چرخی زده و زمین خورد
 و با این حرکت همگی خود را زمین انداختند و چنان بشدت

خندیدند، که این حرکات مضحك مانع شد اشك جدی عشق ابلهانه آنها سر ازیر گردد.

شاهزاده خانم: ولی آیا قصد آنها ملاقات ما است؟
 بویه: بلی، باینجا می آیند و تصور میکنم لباس مسکوئیها یا روسها ملبس شده باشند،

منظور آنها مذاکره و عشق ورزی و رقص است و هر کدام قصد دارد نزد عشق به معشوقه خود بیازد که او را بوسیله هدایای معینی که هر کدام تقدیم داشته، خواهد شناخت.

شاهزاده خانم: پس چنین منظوری دارند؟ این دلدادگان را خواهیم آزمود.

باتوان، هر کدام از ما نقابی بر چهره خواهیم گذاشت تا هیچکدام از آنها برخلاف تمنایش نتواند صورت محبوبه خود را ببیند.

روزالین، این هدیه را بگیر و خود را با آن بیارای،

در اینصورت سلطان باتو بجای محبوبه اش عشق خواهد ورزید،

عزیزم، تو اینرا بگیر و هدیه خود را بمن بده

تا برون مرا روزالین تصور کند. همه شما هم

هدیه های خود را معاوضه کنید تا دلباختگان شما با کسی دیگر

عشق بورزد و با این تغییرات همگی دچار اشتباه شود.

روزالین : پس بفرمائید و خود را با هدیه‌ها طوری بیارائید که
با آسانی بچشم بخورند .

کاترین : ولی منظور شما از این تغییر چیست ؟
شاهزاده خانم : منظور اصلی اینست که مانع مقصود آنها شویم ،
زیرا آنها

بقصد شوخی و تمسخر بچنین کاری دست‌میزند و قصد من اینست که
در مقابل تمسخر ، تمسخر ، بکار برم . آنها رازهای خود را با
محبوبه‌های عوضی

در میان خواهند نهاد و در نتیجه در فرصت دیگری که
یکدیگر را با صورت بدون نقاب ملاقات کنیم با صحبت از این
موضوع

آنها را مورد تمسخر قرار خواهیم داد .
روزالین : ولی اگر آنها تمایلی به رقص داشته باشند موافقت
کنیم ؟

شاهزاده خانم : خیر ، تا پای مرگ هم حاضر نخواهیم شد يك
قدم برداریم

و سخنی برسم تعریف از نوشته‌های آنها بزبان نخواهیم آورد
و هنگامیکه از آن سخن میگویند هر کدام از ما صورت خود را
بر خواهیم گرداند .

بویه: اینگونه تحقیر قلب صاحب قلب را خواهد شکست و حافظه‌اش را
 بکلی از کف او خواهد ربود.

شاهزاده خانم: بهمین دلیل چنین رفتاری را پیش میگیرم
 و شکی ندارم که
 با خروج یکنفر، دیگر هیچکدام از آنها با بمیان نخواهند
 گذاشت.

هیچ تفریحی بالاتر از این نیست که شوخی را باشوخی از میدان
 بدکنیم و نقشه آنها را متعلق بخود بدانیم و نقشه خود ما
 متعلق بخودمان باشد. در این صورت میتوان از قصد آنها
 در این اقدام طعنه آمیز جلو گیری کرد و آنها را مورد طعنه
 قرار داد
 تا آنجا که با خجلت و رسوائی بروند.

(صدای شیپور شنیده میشود)

بویه: صدای شیپور بگوش میرسد. نقابرا بیوشید، زیرا نقاب
 پوشان می آیند.

(بانوان نقاب بصورت میزنند)

(زنگیان در حال نواختن موسیقی، پسر در حال سخن گفتن و بزرگان
 با لباس مبدل وارد میشوند)

پسر: درود بر شما، گرامبهاترین زیبا یان روی زمین.

پرون : زیباییانی که از تافته گرانها تر نیستید .
 پسر : مجموعه مقدسی از زیباترین بانوانی که تا کنون به نگاه
 موجودات فانی پشت بر گردانده اند .

(بانوان باو پشت بر میگردانند)

پرون : بگو چشم ، ابله ، بگو چشم .
 پسر : که تا کنون به موجودات فانی چشم بر گردانده اند .
 خارج از وجود شما
 بویه : حقیقتاً خارج درست است .

پسر : بخاطر محبت شما ارواح آسمانی عهد میکنند که نظاره
 نکنند .

پرون : ابله ، بگوی یکبار نگاه کنند .
 پسر : یکبار چشمان شما را که مملو از اشعه خورشید است
 تماشا کنند .

بویه : آنها باین توصیف توجهی ندارند، بهتر است آنرا چشمان
 مملو از اشعه دوشیزگی بنخوانی .

پسر : آنها بمن توجه نمیکنند، بنا بر این کار من دیگر تمام است .
 پرون : آیا معنی کمال تو این است ؟ دور شو ، ای دغلباز!

(پسر خارج می شود)

روز این : این یگانگان چه میخواهند ؟ بویه ، این مطلب

را جویا شو .

اگر بزبان ما سخن میگویند میل ما اینست که مرد ساده‌ای
مقصود آنها را بیان کند . بین چه می‌خواهند .

بویه : از شاهزاده خاتم چه می‌خواهید ؟

پرون : چیزی جز صلح و ملاقات دوستانه نمی‌خواهیم .

روزالین : گفتند که چه می‌خواهند ؟

بویه : چیزی جز صلح و ملاقات دوستانه نمی‌خواهند .

روزالین : آنها بمنظور خود رسیده‌اند . بگو بروند .

بویه : خاتم میگوید شما بمنظور خود رسیده‌اید و میتوانید
بروید .

فردیناند : باد بگو ما فرسنگها راه بیموده‌ایم تا باشما در این
چمنزار برقصیم .

بویه : می‌کوند فرسنگها راه بیموده‌اند تا باشما در این چمنزار
برقصند .

روزالین : اینطور نیست . از آنها پیرس ، يك ميل چند اینچ
است ؟

اگر آنها اینهمه ميل بیموده‌اند اندازه يك ميل را میتوانند به
آسانی بگویند .

بویه : اگر در آمدن باینجا شما میلیهای فراوانی بیموده‌اید

شاهزاده خانم میپرسد

يك ميل چند اينچ است ؟

برون : بار بگو ما با قدمهای خسته آرا بیموده ایم .

بویه : خودش صحبت شمارا میشوند .

روزالین : از این همه میلهای خسته کننده که راه بیموده اید

چند قدم خسته

در يك ميل مسافرت وجود دارد ؟

برون : ما آنچه را برای شما صرف میکنیم نمیشماریم . وظیفه

شناسی ما بقدری غنی

و نامحدود است که میتوانیم آرا بدون حساب بکار ببریم .

عهد کنید که آفتاب چهره خود را آشکار سازید تا ما

چون وحشیان آرا ببرستیم .

روزالین : چهره من مانند ماه است که از ابر پوشیده شده .

فردیناند : پس خوشبخت ابرهائی هستند که چنین میکنند

ای ماه درخشان ،

بگذار خود و این ستارگان تو پس از محو شدن ابرها

برچشمان بر آفتاب ما بدرخشند .

روزالین : ای عریضه نگار خود بین ، تقاضای مهمتری بکن .

زیرا این تقاضا فقط برای مهتاب در آفتاب است .

فردیناند : در اینصورت این تقاضا را فقط یکبار بپذیرید . تو بمن امر میدهی

تقاضا کنم ، ولی تقاضا کردن عجیب نیست .

روزالین : پس موسیقی بنوازید، ولی باید اینکار را بیدرتکه انجام دهید ،

فعلا نمیرقصیم تا اینکه من مانند ماه تغییر کنم .

فردیناند : مایل نیستید برقصید ؟ چرا اینقدر سردی نشان میدهید ؟

روزالین : شما ماه را در حال بدر تماشا کردید، ولی اکنون تغییر یافته است .

فردیناند : ولی هنوز ماه است و منهم همان مردم . موسیقی مینوازد .

دعوت مرا برای رقص بپذیرید.

روزالین : کافی است که گوش ما از آن بهره ببرد .

فردیناند : ولی پاهای شما باید اثر آنرا نشان دهد .

روزالین : چون شما بیگانه هستید و بر حسب تصادف باینجا آمده‌اید،

ما سختگیر نخواهیم بود، دست شما را میگیریم ، ولی نمیرقصیم .

فردیناند : پس چرا دست ما را میگیرید ؟

روزالین : تنها برای اینکه چون دوست از یکدیگر جدا شویم.
 عزیزان من ، تواضع کنید و باین ترتیب پیمانہ ما با آخر رسید.
 فردیناوند : از این پیمانہ بیشتر میخواهیم . سختگیر نباشید .
 روزالین : ما با چنین قیمتی بیش از این قادر نیستیم کاری بکنیم.
 فردیناوند : قیمت را خودتان تعیین کنید. چه چیزی مجالست
 باشمارا میتواند بخرد ؟

روزالین : تنها غیبت شما .

فردیناوند : چنین چیزی هرگز ممکن نیست .

روزالین : در اینصورت نمیتوان مارا خرید و باینجهت خدا
 نگهدار میگویم،

دوباره به نقاب شما ونیم بار به خود شما .

فردیناوند : اگر ازرقصیدن امتناع کنید، پس باهم بیشتر صحبت
 کنیم .

روزالین : پس محرمانہ باشد .

فردیناوند : از این پیشنهاد بسیار خوشوقتم .

برون : ای محبوبہ سپیددست ، يك كلمه شیرین با تو صحبت

دارم .

شاهزادہ خانم : شیر و عسل و شکر . این سه تا میشود .

برون : اگر تا این حد شیرین شوید، میتوان گفت دو تا سه تا

یعنی آب انگبین و آبجو و شراب شیرین هم بآن اضافه میشود.
 خوب طاسی ریختم که بوسیله آن شش چیز شیرین پیدا شد.
 شاهزاده خانم : ای شیرینی هفتم ، خدا نگهدار . چون اهل
 طاس گرفتن هستی ،

دیگر بانو بازی نمیکنم .

برون : یک حرف محرمانه دارم .

شاهزاده خانم : پس نباید بگذاری شیرین شود .

برون : تو صفرای مرا بحرکت درمی آوری .

شاهزاده خانم : صفرای تلخ است .

برون : باینجهت مناسب است .

دومن : اجازه میدهید باشما کلمه ای رد و بدل کنم ؟

ماریا : بگوئید .

دومن : ای خانم زیبا .

ماریا : اینطور میگوئید ؟ پس آقای زیبا ، این کلمه را در

مقابل

خانم زیبای خود بپذیرید .

دومن : اگر اجازه بدهید محرمانه صحبتی میکنم و خدا نگهدار

میکویم .

کاترین : چطور مگر نقاب شما زبان ندارد ؟

لانگاویل : خانم ، میدانم علت پرسش شما چیست .
 کاترین : ای آقا ، زود باشید آرزوی جواب شمارا دارم .
 لانگاویل : شما در زیر نقاب خود دو زبان دارید و میتوانید
 نیمی از آنرا

به نقاب بی زبان من ببخشید .
 کاترین : همانطور که يك هلندی میگوید خوب مگر همان
 خوك نیست ؟

لانگاویل : يك كوساله ، خانم زیبا .
 کاترین : خیر ، يك آقای زیبای كوساله .
 لانگاویل : بهتر است آنرا قسمت کنیم .
 کاترین : نه ، من جای نیمه تو را نخواهم گرفت . همه آن
 متعلق بتو باشد .

آرا از شیر بکیر شاید روزی کاور شود .
 لانگاویل : بین چقدر در این طعنه های تند و نیز بخود شاخ
 میزنی ،

ای خانم عقیف ، شاخ خودرا تحویل میدهی ؟ اینطور ممکن .
 کاترین : پس قبل از اینکه شاخ در پیاوری در كوسالگی بمیر .
 لانگاویل : قبل از مردن میل دارم محرمانه سخنی باتو بگویم .
 کاترین : پس آهسته بع بع کن ، زیرا اقصای صدای فریاد تو را

میشنود.

بویه : زبان زنان طعنه زن به تیزی لبه تیغ نامرئی است
که موهای ریز نامرئی را هم میتواند بتراشد و از حساس
حساس تراست.

بنظر میرسد که صحبت و افکار آنها بال درمی آورد و از تیر و فشنگ
و باد و فکر و سریع ترین چیزها سریع تر است.
روزالین : دختران من ، کلمه ای دیگر بزبان نیاورید و سخن
خود را قطع کنید.

پرون : بخدا ، همه ما را با طعنه و تمسخر ضربت زده اند.
فردیناند : خدا نکهدار ، ای زنان دیوانه . بذله گوئی شما
ساده لوحی است .

(فردیناند و بزرگان و زنگیان خارج میشوند)

شاهزاده خانم : ای مسکویه های منجمد شده ، بیست بار خدا
نکهدار .

آیا اینها از گروه لطیفه گویانی بودند که اینهمه موجب شگفتی
شده اند ؟

بویه : آنها مثل شمعهائی بودند که با نفس عطر آکین شما
خاموش شدند .

روزالین : چه ظرافت مطبوعی داشتند! این ظرافت بسیار خشن

و فرجه بود .

شاهزاده خانم : چه ظرافت حقیری ! چه شوخیهای موقرانه

فقیری !

تصور نمیکنی که آنها امشب خود را بدار آورزند ؟

یا اینکه تا ابد نقاب از چهره بر ندارند ؟ این برون جسور

بکلی دگرگون شده بود .

روزالین : همه آنها وضع رقت انگیزی داشتند ، حتی فردیناند

برای يك کلمه ملایم آماده اشک ریختن بود .

شاهزاده خانم : برون سوگند خورد که از دربار خارج شود .

ماریا : دامن وجود خود و شمشیرش را در خدمت من گذاشت ،

من گفتم فایده ندارد و این خدمتکار دیگر لال شد .

کاترین : آقای لانگاوایل گفت که من بر قلب او مسلط شده ام

و میدانید مرا چه خواند ؟

شاهزاده خانم : شاید تو را تهوع خواند .

کاترین : بله ، همینطور است .

شاهزاده خانم : برو ای کسیکه ناخوش هستی .

روزالین : ظرفائی که بهتر از آنها بوده اند کلاه ساده و تواضع

يك کارآموز را

بر سر گذاشته اند . ولی گوش کنید ، سلطان بعشق من سوگند

خورده است .

شاهزاده خانم : برون شتابزده هم با من عهد بسته است .

کاترین : لانکاویل هم ادعا کرد که برای خدمت بمن پابدنیا گذاشته .

ماریا : دو من هم مثل پوست درخت بمن چسبیده و متعلق بمن است .

بویه : خانم و شما گواهان خوب روی ، گوش کنید ، آنها بیدرنک

در لباس عادی خود باینجا باز خواهند گشت ،

زیرا آنها هرگز چنین توهین خشنی را نسبت بخودشان تحمل نخواهند کرد .

شاهزاده خانم : آیا باز خواهند گشت ؟

بویه : بلی ، خدا میداند که خواهند برگشت و اگر چه در نتیجه ضربات وارده

لنک شده اند ، ولی از شدت خوشحالی به جست و خیز خواهند پرداخت ،

پس وضع خود را تغییر دهید و وقتی که باینجا آمدند مانند گل‌های سرخ معطر دره‌وای تابستان شکفته شوید .

شاهزاده خانم : مقصودت از شکفته شدن چیست ؟ طوری

حرف بزنی که قابل فهم باشد .

بویه : بانوانی که نقاب بر چهره دارند به گل‌های سرخ نشکفته

میمانند

و وقتی که نقاب بر کنار شود و چهره سرخ و سفید آنها ظاهر گردد

مانند فرشتگانی از ابرها سرازیر میشوند یا گل‌هایی که شکفته

میکردند .

شاهزاده خانم : ای حیرت ، در شو . اگر آنها بوضع عادی

خود برای عشق ورزی

باز کردند چه باید بکنیم ؟

روزالین : ای خانم عزیز ، اگر اجازه میدهید شما را راهنمایی

کنم بهتر است ،

همانطوریکه در لباس مبدل آنها را استهزا کردید آشکارا هم

طعنه بزید ،

بهتر است با آنها شکایت از ابلهانی بکنیم که باینجا آمدند

و خود را بصورت مسکوبها در جامه‌های بی شکل ملبس کرده

بودند

و باشکفتی پیرسیم که آنها چه کسانی بودند و منظور آنها از

این صحنه‌های سطحی و مهمل سرائی و رفتار خشن

و مضحک آنان که در چادرهای ما بآن مشغول شدند چه بود .

بویبه : بانوان ، کنار بروید . دلدادگان نزدیک شده‌اند.
شاهزاده خانم : مانند آهوئی که در دشت میگریزند به چادر
خود پناه ببریم .

(خارج می‌شوند)

(فردیناند و سایرین وارد میشوند)

فردیناند : آقای عزیز ، خداوند یارشما باشد . شاهزاده خانم
کجا است ؟
بویبه : به چادر خود رفته است . آیا سلطان مایلند بمن دستوری
بدهند

که با اطلاع ایشان برسانم ؟

فردیناند : بلی ، بگوئید تقاضای مرا برای چند کلمه صحبت
بپذیرد .

بویبه : اطاعت میکنم و مطمئنم قربان ، که ایشان هم اطاعت
خواهند کرد .

(خارج میشود)

برون : همانطور که کبوتر به دانه های نخود نوك میزند این
شخص هم مشغول بذله گوئی میشود
و تا آنجا که خداوند باو اجازه میدهد آنرا بزبان می‌آورد .
او تاجر دوره گرد لطیفه گوئی است و متاع خود را برای خریده

فروشی

در هر گروه و بازار و جمعیت و اجتماعی عرضه میدارد .
 در حالیکه خدا میداند ما که عمده فروش همان متاع هستیم
 بخود جرأت نمیدهیم آنرا بدینصورت آشکارسازیم .
 این عاشقپیشه ، زنان را بروی آستین خود سنجاق میزند
 و اگر بصورت حضرت آدم درمی آمد میتوانست حوا را به وسوسه
 اندازد .

او قادر است بخوبی تظاهر کند و کلمات را بطرز مخصوصی
 ادا نماید .

این خود او است که برسم ادب آنقدر دست خود را بوسید
 که آنرا از بدن جدا ساخت . او مقلد آداب و رسوم
 و آقای موشکافی است که هنگام بازی دور میز
 باجملات موقر طاس را سرزنش میکند، او میتواند
 با صدای زیر مردانه آوازی گوش خراش بخواند .
 ولی در عین حال آن کسی را که در نغمه خوانی مهارت دارد
 راهنمایی کند .

با توان او را مردی با مزه میخوانند و پله‌هایی که بروی آن گام

می‌نهد

به پایش بوسه میزنند . او گلی است که بروی
 هر کس تبسم میکند، برای اینکه نشان دهد دندان‌ش بسفیدی

دندان نهنک است و وجدان اشخاصی که نمیخواهند در حال
مرگ

مدیون باشند ، بدهی خود را به بویه شیرین زبان میپردازند .
فردیناند : امیدوارم زبانتش تاول بزند که نگذاشت غلام بچه
آرمادو
نقش خود را ایفا کند .

(بانوان داخل میشوند)

برون : ببینید ، اکنون می آید . ای رفتار ، تو چه بودی قبل
از اینکه

این دیوانه راه را بتو نشان بدهد ؟ اکنون چه هستی ؟
فردیناند : درود بر همه شما ، ای بانوی عزیز . روز خوشی را
برای شما آرزو میکنم .

شاهزاده خانم : ولی من تصور میکنم در این تهنیت خوشی
تبدیل به ناخوشی میشود .

فردیناند : اگر امکان داشته باشد سخنان مرا به نیکی تعبیر
کنید .

شاهزاده خانم : پس شما اجازه میدهم که بهتر از آن بمن
تهنیت بگوئید .

فردیناند : ما بملاقات شما آمدیم ، بقصد اینکه شما را بدربار

خود هدایت کنیم .

وامیدوارم این دعوت را بپذیرید .

شاهزاده خانم : من در همین صحرا میمانم. شما هم در عهد خود
استوار بمانید ،

نه خداوند و نه من از اینکه مردان عهد شکنی کنند شاد
نمیشویم .

فردیناند : مرا برای کاری که خود شما مسبب آن هستید
ملامت نکنید ،

زیبائی چشم شما بود که سوگند مرا درهم شکست .

شاهزاده خانم : شما لقب طعنه آمیزی برای زیبائی بکار
بردید میبایستی

آنرا زشتی بخوانید، زیرا فضیلت هر گز باعث عهد شکنی مردان
نشده .

به شرافت دوشیزگی خودم که مانند گل سوسنی است که هنوز
دست نخورده ،

سوگند میخورم که اگر شکنجه دنیارا در حقم روا بدارند
حاضر یستم در خانه شما میهمان شوم تا بدانید چقدر تنفر دارم
از اینکه دلیلی برای نقض سوگند آسمانی که در عین درستی
یاد شده ، پیدا شود .

فردیناند : شما در اینجا در پریشانی اقامت کرده اید و موجب شرمساری ما است

که هیچکس بملاقات شما نیامده و شمارا ندیده است.

شاهزاده خانم : سرور من ، اینطور نیست . سوگند میخورم که چنین نیست .

ما سر گرمیهائی در اینجا داشته ایم و تفریحات جالبی نصیبمان شده

کروهی از روسها بتازگی از نزد ما رفته اند .

فردیناند : چطور خانم ؟ روسها ؟

شاهزاده خانم : بلی ، سرور من ، حقیقت همین است ، اینها عاشق پیشگانی آراسته بودند

که باشکوه و ابراز محبت بما نزدیک شدند .

روزالین : خانم ، حقیقت را بگوئید . سرور من ، اینطور نیست

خانم من ، (بسبب روز تعریف و تمجید ناشایسته ای برسم تراکت بکار میبرد) . ما چهار نفر مواجه با چهار نفر در لباس روسی

شدیم

که یکساعت در اینجا ماندند و بی دربی سخن گفتند و در آن ساعت

مارا حتی بایک کلمه دلنشین خشنود نساختند ،

من جرأت ندارم آنها را ابله بنامم ، ولی تصور میکنم وقتی ابلهان

تشنه باشند ،

با کمال میل چیزی مینوشند .

برون : این شوخی بنظر من خشک می آید . خانم عزیز، بذله

گوئی شما

چیزهای عاقلانه را احمقانه جلوه میدهد . وقتیکه با چشمان

خود

به چشمه آتشین آسمان نظر میندازیم با نور آن

نورچشم خود را از کف میدهیم، قدرت شما مانند قدرت طبیعت

است

که ذخیره آن بقدری زیاد است که چیزهای عاقلانه ، احمقانه

و چیزهای غنی، فقیر بنظر میرسند .

روزالین : این نکته ثابت میکند شما عاقل و غنی هستید، زیرا

در چشم من -

برون : خیر، من ابله و مملو از فقر هستم .

روزالین : ولی اینکار تقصیر محسوب میشود که کلمات را از

زبان من بقایید ،

مگر اینکه آنچه را بنخودتان تعلق دارد بدست آورید .

برون : من و هر چه بمن تعلق دارد از آن شما است .

روزالین : پس تمام وجود ابله متعلق بمن است ؟

برون : نمیتوان کمتر از آن چیزی بشما داد .

روزالین : شما کدام يك از نقابهارا بر صورت گذاشتید ؟

برون : کجا ؟ کی ؟ کدام نقاب ؟ چرا این سؤال را میکنید ؟

روزالین : همان نقاب و همان پوشش بیفایده‌ای که بدترین

چهره را پوشاند

وقیافهٔ بهتری نشان داد .

فردیناند : راز ما فاش شده و دیگر مسلماً ما را استهزا

خواهند کرد .

دومن : بهتر است اقرار کنیم و آنرا مبدل بشوخی نمائیم .

شاهزاده خانم : سرورمن، چرا مبهوت شده‌اید ؟ چرا سلطان

آقدر

غمگین بنظر می‌آیند ؟

روزالین : کمک کنید و پیشانیش را در دست گیرید تا حالش

بهتر شود .

چرا اینقدر رنگ پریده هستی ؟ آیا در مسافرت از مسکوباینجا

دچار ناخوشی دریا شده‌ای ؟

برون : باین ترتیب ستارگان بخاطر عهد شکنی ما اینطور

مصیبت

نازل میکنند . مگر صورتی هم که از برنز ساخته شده باشد

میتواند بیش از این مقاومت کند؟ خانم، من ایستادم
 تا شما تیر تمسخر خود را بسوی من رها کنید و مرا با تحقیر خود
 آسیب برسانید و با طعنه خود شرمنده سازید و با شمشیر لطیفه
 گوئی خود

بدرون زره نادانی من رخنه کنید و مرا با بذله گوئی تیز و برنده
 خود

قطعه قطعه سازید. من هرگز از شما تمنای رقص نخواهم کرد
 و در لباس روسی در حضور شما نخواهم ایستاد و بسخنائی که
 بروی کاغذ نوشته شده متوسل نخواهم شد و زبان کودکی
 نخواهم گشود

و نقاب بر چهره نخواهم گذاشت که نزد دوست بروم
 و مانند ترانه يك نوازنده نایینا به یاری شعر، عشق نخواهم ورزید
 و به عباراتی لطیف چون ابریشم و کلماتی چون حریر و مبالغه
 هائی چون مخمل

و تظاهراتی آراسته متوسل نخواهم شد. این سخنائی که از
 روی خامی

ادا شده مانند مگسهای تابستان مرا مملو از
 گرمهای خود نمائی کرده اند. پس من آنها را ترك میگویم و
 در اینجا

به این دستکش سپید که خدا میداند چه دست سفیدی در زیر آن پنهان است سوگند میخورم که از این بیعد عشق خود را بصورت پارچه ساده خانگی درخواهم آورد و بعنوان آغاز این فصل ای خانم عرض میکنم که خدا میداند عشق من نسبت بتو حقیقی وبدون خدشه است .

روز این : تمنا دارم سخنان شما بدون کلمه «بدون» باشد .
 برون : هنوز این عادت جنونهای گذشته در من باقی است ، نسبت بمن بر دبار باشید ، زیرا بیمارم و باید بتدریج شفایابم ، بگذارید بینم . باید جمله «خدا بر ما رحم کند» را بروی آن سه نفر نوشت . آنها هم بیمارند و بیماری در قلب آنها است ، آنها دچار طاعون شده اند و مسبب آن چشمان شما است ، این بزرگان دچار شده اند و شما هم از آن مصون نیستید ، زیرا نشان خداوند را بروی شما می بینم ^۲ .

شاهزاده خانم : خیر ، کسانی که آنها را برای ما فرستاده اند

مصون هستند .

برون : ما محکوم شده ایم ، دیگر ما را بی آبروتر سازید .

۱- این جمله را در عهد شکسپیر بر درخانه کسانی که دچار مرض طاعون شده بودند می نوشتند . ۲ - منظور از نشان خداوند دو چیز است : یکی آثار بیماری طاعون و دیگر هدیه ای که عشاق بآنها داده اند و آنها بر سینه خود گذاشته اند .

روزالین : اینطور نیست . چطور میتوان گفت که شما که عارض هستید ، محکوم شده‌اید ؟

برون : آرام باشید چون باشما سروکاری نخواهم داشت.

روزالین : بلی ، قصد من همین است .

برون : اکنون شما از خود دفاع کنید، زیرا من به ات‌های ذکاوت خود رسیده‌ام .

فردیناند : ای خانم مهربان ، بما عذر موجهی برای دفاع از خطای زشت خود بیاموزید .

شاهزاده خانم : موجه ترین عذر اعتراف است ، آیا شما نبودید که

چند لحظه پیش با لباس مبدل باینجا آمدید ؟

فردیناند : چرا ، خانم ، من بودم .

شاهزاده خانم : آیا از اینکار پند گرفتید ؟

فردیناند : بله ، خانم عزیز .

شاهزاده خانم : وقتی اینجا بودید در گوش محبوبه خود چه مطلبی گفتید ؟

فردیناند : این مطلب را که بیش از تمام دنیا باو احترام میگذارم.

شاهزاده خانم : اگر او این مطلب را تکذیب کند شما انکار خواهید کرد ؟

فردیناند : بشرافتم قسم ، خیر.

شاهزاده خانم : آرام باشید و خودداری کنید، شما یکبار نقض عهد کردید ،

باین جهت عهد شکنی برای شما مشکل نیست.

فردیناند : اگر این یکی عهد را نقض کنم میتوانید مرا منفور شمارید .

شاهزاده خانم : همین کار را خواهم کرد، پس بآن وفادار باشید.

روزالین ، آن روسی در گوش تو چه گفت ؟

روزالین : خانم، سوگند خورد که مرا مانند نور چشم عزیز

میشمارد

و مطلب دیگری هم گفت که مایل است بامن ازدواج کند

یا چون يك دلداده جان سپارد .

شاهزاده خانم : خداوند باوجود او تورا سعادتمند، سازد زیرا

این سرور شریف

بانهایت شرافت بعهده خود وفا کرده است.

فردیناند : خانم ، منظور شما چیست ؟ بزندگی و حقیقت

قسم که

من هرگز چنین سوگندی را به این خانم یاد نکرده‌ام .
روزالین : بخداوند قسم که چنین کردید و برای تأیید این

مسئله

ایشرا بمن دادید . اکنون آنرا پس بگیرید .
فردیناند : به ایمانم و به میهن قسم که من آنرا به شاهزاده

خانم دادم

و او را بوسیله این گوهری که روی آستینش بود شناختم .
شاهزاده خانم : ببخشید ، آقا ، ولی او بود که گوهری را بروی

آستین داشت

و آقای برون که از او سپاسگزارم محبوب من بود .
آیا حاضرید مرا داشته باشید یا گوهر خود را پس بگیرید؟

برون : هیچکدام را نمیخواهم و از هر دو صرف نظر میکنم .
اکنون میفهمم تیرگی بکار رفته ، وجه طرحی ریخته شده
که با اطلاع قبلی از نقشه مزاح ما ، آنرا مانند يك كمدي میلاد
میسح باطل سازید . يك خبر چین چرب زبان و يك فضول حقیر

وسخن چین و متملق و مردی که با لبخند خود هزاران چین

بر چهره میافکند و راه خنداندن بانوان را میداند

و از تمایل آنها باخبر است ، آنها را از قصد ما مطلع ساخت

و با فاش شدن این راز ، بانوان هدیه‌های خود را تعویض کردند
و ما هم با تکیه همان هدایا نسبت بکسیکه خود را با آن آراسته بود
عشق ورزی کردیم . اکنون بغیر از سوگند دروغ خود برای
اینکه

وحشت ما دوچندان شود، بار دیگر تمعداً و سهواً عهد خود را
نقض کرده‌ایم .

مسئله اصلی اینستکه آیا شما نسبت به تفریح ما پیشدستی
نکرده‌اید ،

بمنظور اینکه ما را نادرست جلوه دهید ؟ (به بویه) آیا توجزه
به جزء با

طبیعت خانم من آشنا نیستی و در مقابل چشم او نمی‌خندی و
پشت سرش

نمی‌ایستی و شوخی را سرنمی‌دهی ؟ تو غلام بچه ما را
بیرون کردی . برو ، تو ابلهی مختار هستی . هر وقت مایلی بمیر .
جامه يك زن كفن تو باشد . اکنون نگاههای تیز و تند بمن
میکنی ؟

چشم تو مانند يك شمشیر کند انسان را مجروح میکند .
بویه : این جریان مضحك دوره خود را طی کرده و پایان
رسیده است .

برون : اکنون او از حالت خمیدگی قد راست میکند . دیگر بس است و سختم تمام است .

(دلقک وارد میشود)

خوش آمدی ، ای لطیفه گوی خالص . تو با ورود خود نزاع ما را پایان میدهی .

دلقک : قربان ، آنها میخواهند بدانند که آیا سه مرد لایق باید وارد شوند یا خیر .

برون : چطور ؟ فقط سه نفر هستند ؟

دلقک : خیر آقا ، ولی وضع خوبی است ، زیرا هر کدام از آنها جای سه نفر را میگیرند .

برون : سه برابر سه میشود نه .

دلقک : اینطور نیست ، آقا . اگر اجازه بدهید گفته شما را اصلاح کنم

امیدوارم اینطور نباشد . شما نمیتوانید ما را به سفاقت متهم کنید ، مطمئن باشید ما میدانیم که چه میدانیم ، آقا . امیدوارم که سه برابر سه برابر باشد .

برون : مگر نه نمیشود ؟

دلقک : ببخشید ، آقا ، که آنرا اصلاح میکنم ، ولی ما میدانیم کار بکجا میکشد

و حاصل جمع آن چیست .

برون : عجیب است . من همیشه تصور میکردم سه برابر سه میشود نه .

دلّک : قربان ، حیف است که شما بوسیله محاسبه امر را معاش کنید .

برون : بالاخره چقدر میشود ؟

دلّک : آقا ، خود گروه بازیگران بشما نشان خواهند داد که مجموع کجا

و کی آن چیست . من سهم خودم برای اینکه طبق گفته آنها مردی کامل را بوسیله مردی فقیر نشان دهم ، پمپیون کبیر خواهم شد^۱ .

برون : مگر تو نقش یکی از آن مردان لایق را بازی نمیکنی ؟

دلّک : آنها میل داشتند که مرا شایسته بازی پمپی کبیر بدانند .

اما من شخصاً نمیدانم تا چه حد این مردان شایسته

لایق هستند ، ولی بهر حال من نقش او را بازی میکنم .

برون : برو و بگو آماده شوند .

۱ - دلّک کلمه پمپیون را که معنی کدو تنبل دارد بجای پمپی سردار رومی

دلقك : ما آنرا بوضع جالبی نمایش خواهیم داد و در این باره دقت خواهیم کرد .

(خارج میشود)

فردیناند : برون، آنها باعث شرمساری ما خواهند شد، مگذار نزدیک شوند .

برون : قربان ، ما اکنون در مقابل شرمساری قدرت مقاومت داریم و بهر حال

اینهم بخودی خود تدبیری است که نمایی بدتر از نمایش سلطان و

اطرافیان نشان داده شود .

فردیناند : من میگویم نباید آنها بیایند .

شاهزاده خانم : نه ، سرور عزیزم ، اجازه بدهید در این مورد از امر شما سرپیچی کنم،

آن تفریحی از همه بیشتر خوش آیند است که راه جلب توجه را کمتر از همه میداند . وقتی هدف اشتیاق جلب رضایت باشد ، مفهوم مطلبی که اشتیاق قصد عرضه داشتن آنرا دارد از بین میرود ، ولی وقتی وضع آن آشفته شود ، وضعی خنده آور بوجود می آید ، در حالیکه چیزهای بزرگ در تقلا ی اولیه خود نابود میشوند .
برون : قربان ، این نکته نمایی را که ما انجام دادیم بوضع

مناسبتی تشریح میکند .

(لاف زن وارد میشود)

لاف زن : ای سرور مقدس، تمنا دارم زحمت ادای چند کلمه را
به نفس مبارک خود بدهید .

شاهزاده خانم : آیا این مرد خدمتگزار خدا است ؟

برون : چرا میپرسید ؟

شاهزاده خانم : او مثل يك مخلوق خدا سخن نمیگوید .

لاف زن : ای سلطان زیبای شیرین چون عمل من ، فرقی

نمیکند ،

چون باید بدانید که آن معلم بیش از حد خیال پرور و بیش از

اندازه

خود نما است، ولی بهر حال همانطور که مردم میگویند اینکار را

با امید خداوند واگذار میکنیم. ای زوج متین و موقر، برای شما

آرزوی صلح و آرامش دارم .

(خارج میشود)

فردیناند : در اینجا احتمالاً گروهی از مردان لایق حاضر

خواهند شد . این شخص

جای هکتور تروا را خواهد گرفت . آن روستائی پمپی کبیر،

آن کشیش

اسکندر، غلام بچه آرمادو هر کول و آن فضل فروش يهودا
خواهد شد

واگر نقش این چهارمرد بزرگ درپرده اول بخوبی ایفا شود،
این چهار نفر تغییر لباس خواهند داد و جای پنج مرد لایق دیگر
را خواهند گرفت.

برون : درپرده اول پنج نفر هستند.

فردیناند : اشتباه میکنی. اینطور نیست.

برون : فضل فروش، لاف زن، کشیش جاهل، دلقک و پسر.

اگر استعداد هر کدام را در نظر بگیریم بجز در بازی «پنج

و نه» دنیا هرگز نمیتواند پنجمی مثل اینها پیدا کند.

فردیناند : کشتی بحرکت درآمده و با سرعت تمام بدینسو

می آید.

(دلقک درنقش پهمی وارد میشود)

دلقک : من پهمی هستم.

برون : دروغ میگوئی. تو پهمی نیستی.

دلقک : من پهمی هستم.

۱- بازی قدیمی است که طاس میریختند و عدد پنج و نه خیلی ارزش

داشت.

بویه : فقط با گذاشتن سرپلنگ بروی زانو^۱ ؟

پرون : خوب گفتی ای طعنه زن کهنه کار.

من ناچارم با تو دوست باشم.

دلک : من پمپی هستم که لقبم پمپی کنده است .

دومن : کییر .

دلک : بله ، آقا ، کییر . دشمن را وادار می‌کردم عرق بریزد

و درحین مسافرت به این سواحل بر حسب تصادف

بدینجا آمده‌ام تا اسلحه خود را جلو پای دختر زیبای فرانسه

بگذارم .

اگر خانم بگویند از پمپی سیاست‌گزارم بازی من تمام است.

شاهزاده خانم : بسیار سیاست‌گزارم ای پمپی کییر .

دلک : چندان ارزشی نداشت ، ولی امیدوارم خوب بازی

کرده باشم ،

فقط در مورد کییر اشتباه مختصری کردم .

پرون : حاضرم کلاهم را در مقابل یکشاهی شرط ببندم که

۱- هر کدام از بازیگران علامتی بعنوان معرف شخصیتی که نقش او را

بازی میکرد، بخودنصب میکرد و در اینجا دلک سرپلنگ را بعنوان معرف پمپی

بخود آویخته است .

پیمی عملاً خود را بهترین فرد از این سه مرد بزرگ نشان خواهد داد .

(کشیش در نقش اسکندر وارد میشود)

کشیش : هنگامیکه در دنیا میزیستم حکمران دنیا بودم
و قدرت و سلطه خود را به شرق و غرب و شمال و جنوب گستردم
و سپر من بطور وضوح نشان میدهد ، من اسکندر هستم .
بویه : ولی یینی تو میگوید خیر ، تو اسکندر نیستی ، زیرا ایش
از حد مستقیم و صاف است .^۱

برون : از یینی تو اینطور استشمام میشود که تو آن دلاور
خوشبو نیستی .

شاهزاده خانم : این فاتح را ترساندید . ای اسکندر عزیز ،
ادامه بده .

کشیش : هنگامیکه در دنیا میزیستم حکمران دنیا بودم .
بویه : کاملاً حقیقت دارد و راست است . چنین بودی ای
اسکندر .

برون : پیمی کبیر .

دلک : خدمتگزار شما و کوستارد هستم .

۱- سراسکندر کمی خمیدگی داشت و نیز میگویند بدن او بسیار خوشبو بود .

برون : فاتح واسکندر را از اینجا ببر .

دلچک : آقا ، شما اسکندر فاتح را سرنگون ساخته اید و
برای اینکار

تصویر شمارا از روی پرده خواهند تراشید و شیر شما که تبر
بدست دارد^۱ ،

به آژاکس داده خواهد شد^۲ ، او نهمین مرد لایق خواهد شد .
ای اسکندر ، تو فاتح هستی و میترسی سخن گوئی ؟ از شدت
شرمساری

از اینجا برو . ببینید چه مرد ابله ملایم و ساده لوحی است که
به آسانی

مأیوس میشود . او درحقیقت همسایه بسیار خوبی است
و در بازی پرتاب توپ « بولر » مهارت دارد، ولی در مورد بازی
نقش اسکندر

متأسفانه دیدید چقدر بی تجربه بود . اما مردان لایق دیگر
بزودی

در صحنه ظاهر میشوند و افکار خود را بیان میکنند .

۱ - علامت مخصوص اسکندر شیری بود که بتخت نشسته و تبری در
دست داشت . ۲ - بین یونانیها Ajax از لحاظ لاف زدن شهرت داشت .

(دلتك خارج میشود)

شاهزاده خانم : ای پمپی عزیز ، کنار بایست .

(فضل فروش در نقش یهودا و پسر در نقش هر کول وارد میشوند)

فضل فروش : هر کول بزرگ بصورت این بچه شیطان ظاهر

میشود که گرز او

سر بروس^۱ ، یعنی آن سگ سه سر را کشت و هنگامیکه طفل

و کودک و ملخی بیش نبود ، بادهای خود مارها را خفه کرد و چون

او بصورت يك پسر در اینجا ظاهر شده این مطالب را بعنوان

پوزش ذکر کردم . وقار خود را در موقع خروج حفظ کن و

ناپدید شو .

(پسر خارج میشود)

من یهودا هستم .

دومن : یهودا ؟

فضل فروش : آقا ، یهودای اسخریوطی نیستم^۲ . من یهودائی

هستم که

مرا مکابیوس^۳ مینامند .

۱ - Cerberus نام موجودی سه سر است که در داستانهای قدیم یونان

ذکر شده . ۲ - Judas Iscariot یهودای اسخریوطی از حواریون مسیح (ع)

بود که باوخیانت ورزید و مخفیگاه او را نشان داد . ۳ - Maccabaeus

دومن : یهودای مکایوس بدون آن نام یهودائی ساده است.
 برون : ادیک خائن چاپلوس است . تو چطور یهودا بودن خود
 را ثابت میکنی ؟

فضل فروش : من یهودا هستم .

دومن : پس ننگ بر تو ، یهودا .

فضل فروش : منظور شما چیست ، آقا ؟

بویه : که وادار کنی یهودا خود را بدار آویزد .

فضل فروش : شما شروع کنید ، آقا ، زیرا شما نسبت بمن

ارشد هستید .

برون : خوب گفتمی . یهودا را بدرختی بهمین نام آویختند .^۱

فضل فروش : مرا نمیتوانید باین سخنان از میدان بدر کنید .

برون : بلی ، چون رو نداری .

فضل فروش : چه گفتمی ؟

بویه : مثل سرتار هستی .

دومن : یا سربیک انبرک .

برون : یا صورت یک جمجمه در یک حلقه .

لانگاویل : یا صورت یک سکه کهنه رومی که بسختی دیده

۱- برون از دو معنی کلمه elder بمعنی ارشد و درخت اقلی استفاده

میشود .

بویه : یا مثل قبضه شمشیر قیصر .

دومن : یا مثل صورت استخوانی تراشیده شده روی يك قمقمه .

برون : یا لیمرخ سنت جورج ، دريك سنجاق سینه .

دومن : بلی ، درسنجاق سینه سربی .

برون : سنجاقی که به کلاه يك دندان کش نصب شده .

اکنون برو .

چون حال تو را بجا آورده‌ایم .

فضل فروش : شما مرا از میدان بدر کرده‌اید .

برون : درست نیست چون بتو چندین چهره بخشیده‌ایم .

فضل فروش : ولی شما با نگاه خود، همه آنها را از رو برده‌اید .

برون : اگر تو شیرهم بودی نسبت بتو چنین می‌کردیم .

بویه : ولی چون الاغ است بگذار برود . خدا نگهدار ،

یهودای عزیز .

چرا اینجا مانده‌ای ؟

دومن : برای قسمت آخر اسمش .

برون : یعنی برای خری که ضمیمه آن است ، پس ای خر

یهود برو^۱ .

۱- شوخی آنها نسبت به کلمه Jud-as می باشد، که سیلاب دوم آنرا مثل

ass ، یعنی خر تلفظ میکنند .

فضل فروش : این از تراکت و مهربانی و تواضع دور است.
 بویه : برای آقای یهودا چراغ بیاورید، زیرا کم کم تاریک
 میشود و ممکن است زمین بخورد.

شاهزاده خانم : برای مکایوس بیچاره متأسفم. او را بیحد
 آزار داده‌اید.

(لاف زن وارد میشود)

برون : ای آشیل، سر خود را پنهان کن، زیرا هکتور با اسلحه
 خود می‌آید.

دومن : اگر چه طعنه‌های من بنخودم بر میگردد، ولی حالا
 خوشحالی میکنم.

فردیناند : هکتور فقط از اهالی تروا بود.

بویه : آیا این هکتور است؟

فردیناند : تصور میکنم پای هکتور اینقدر صاف نبود.

لانگاویل : نسبت به هکتور پایش بیش از حد بزرگ است.

دومن : بله، بطور قطع ماهیچه پایش کلفت تر است.

بویه : بهتر است او را با لباسهای کوچک ببوشانند.

برون : این نمیتواند هکتور باشد.

دومن : او یا يك رب النوع است یا نقاش، چون قیافه میسازد.

لاف زن : خدای مقتدر جنگ از نیزه‌های قوی خود به هکتور

هدیه‌ای بخشید .

دومن : يك جوز هندی طلائی !

پرون : يك لیمو !

لانگاویل : که پیازهائی بآن چسبیده .

دومن : ولی شکافته نشده .

لافزن : خدای مقتدر جنگ از نیزه‌های قوی خود به هکتور

وارث ایلین^۱

هدیه‌ای بخشید . اینمرد طوری پرورش یافت که میخواست

ازصبح تا شام درخارج از چادر خویش بجنگد .

بلی ، من همان گل هستم .

دومن : همان نعناع !

لانگاویل : همان تاج الملوك !

لافزن : ای آقای لانگاویل عزیز ، زبان خود را نگاهدار .

لانگاویل : من باید آنرا رها کنم ، زیرا برضد هکتور جولان

میزند .

دومن : بلی ، هکتور هم يك سگ تازی است .

لافزن : این جنگجوی نازنین مرده و پوسیده است . ای

دوستان عزیز ،

استخوانی را که مدفون شده ضربت نزید . ولی بهر حال من باید
نقش خود را ایفا کنم . وقتی اومیزیمت يك مرد بود .
ای خانمها ، بمن گوش کنید !

شاهزاده خانم : ای هکتور دلیر ، بگو . ما بسیار محظوظ
شده‌ایم .

لافزن : ای خانم نازنین ، من کفش سرپائی شما را بسیار
دوست دارم .

بویه : او عشق خود را از پا شروع کرده است .

دومن : زیرا نمیتواند از یارد شروع کند .

لافزن : مقام این هکتور از هانیبال والاتر بود .

دلنک : ای هکتور همقطار ، خانم رفته است او دو ماه پیش

رفت .

لافزن : منظورت چیست ؟

دلنک : واضح است که اگر تو نقش تر وای درستکار را بازی

نکنی ،

خانم بیچاره تنها خواهد ماند . او سریع است و کودک در شکم او

هم اکنون لاف میزند ، چون فرزند تو است .

لافزن : آیا مرا بین بزرگان رسوا میکنی؟ تو باید بمیری .

دلڦك : در این صورت هکتور را باید شلاق زد که جا کننا از او
باردار شده

واورا بجای پمپی که بدست وی کشته شده باید بدار آویخت.

دومن : ای پمپی بی نظیر !

بویه : ای پمپی نامور !

برون : که از پمپی بزرگ بسیار بسیار بزرگتر هستی،
تو پمپی غول آسا هستی .

دومن : هکتور بنخود می لرزد .

برون : هکتور متأثر شده . ای انیس^۱ باز هم ادامه بده و آنها
را برانگیز .

دومن : هکتور او را بمبارزه خواهد طلبید .

برون : بلی ، بشرطیکه آقدر خون انسان در بدن نداشته باشد
که وسیله تغذیه يك كك شود .

لافزن : به قطب شمال سوگند که تو را بمبارزه میطلبم .

دلڦك : من مثل يك شمالی با چوب دستی نخواهم جنگید^۲ ،

من او را چاڭ میدهم

و برای اینکار شمشیر بکار میبرم . تمنا دارم اجازه دهید اسلحه

۱- Ates نام الهه شرارت است .

۲- کلمه Pole هم معنی قطب

را دارد، هم چوب دستی .

خود را

دوباره عاریه کنم .

دومن : صحنه را برای بزرگان خشمگین باز کنید .

دلقلک : من درحالیکه پیراهن بتن دارم میجنگم .

دومن : ای پمپی با اراده .

غلام : آقا ، اجازه بدهید يك دگمه شما را باز کنم . مگر

نمی بینید

که پمپی لباس خود را برای جنگیدن در آورده است؟ منظور شما
از این وضع چیست ؟ شما شهرت خود را از کف خواهید داد .

لافزن : آقایان جنگجویان، مرا معذور دارید من بایر اهن

نمی جنگم .

دومن : تو نباید امتناع کنی، پمپی تو را بمبارزه خوانده است.

لافزن : ای مردان عزیز، هم میتوانم امتناع کنم وهم خواهم

کرد .

پرون : چه دلیلی برای آن داری ؟

لافزن : حقیقت عریان اینستکه من پیراهن ندارم و بخاطر

ریاضت

لباس پشمی، مجاور پوست بدنم میپوشم .

بویه : بلی و این دستور بخاطر نداشتن لباس پنبه ای از طرف

روم برای اوصادش .

حاضرم سوگند بخورم که از آنوقت تا بحال چیزی جز
کهنه ظرف شوئی جا کنتارا پوشیده و آنرا نزدیک قلب خود
بعنوان

یادگار میپوشد .

(مارکاد بعنوان پیک وارد میشود)

مارکاد : خانم ، خداوند یار شما باشد .

شاهزاده خانم : خوش آمدی مارکاد ، ولی تفریح مارا دچار
وقفه کردی .

مارکاد : متأسفم خانم ، ولی خبری که آوردهام ، بر زبانم سنگینی
میکند ،

پادشاه پدر شما -

شاهزاده خانم : حتماً بدرد گفته است .

مارکاد : همینطور است . داستان من تمام شد .

برون : ای بزرگان بروید . زیرا صحنه کم کم ابرآلود
میشود .

لافزن : من بهم خودم نفس راحتی میکشم . من از روزنه
احتیاط

شاهد روز خطاکاری بودهام ، ولی خودرا مانند یک سرباز

براه راست هدایت میکنم .

(بازیگران خارج میشوند)

فردیناند : شاهزاده خانم درچه حالید ؟

شاهزاده خانم : بویه ، آماده شوید تا امشب حرکت کنیم .

فردیناند : خانم ، اینکار را نکنید . تمنا دارم بمانید .

شاهزاده خانم : گفتم آماده شوید . من از شما بزرگان والاتباع

برای تمام کوششها

و تمناهای مصلافت آمیزتان سپاسگزارم . اگر رفتار ما که

تقصیر آن

متوجه ملایمت شما است با گستاخی توأم بوده امیدواریم

با خردمندی ممتاز خود مخالفت آزادمنشانه روح مارا

در این مباحثات مربوط به اندوه تازه ما بدانید و آنرا معذور

دارید و اغماض کنید .

ای سرور شایسته ، خدا نگهدار . يك قلب غمزه نمیتواند

زبان فصیح بگشاید ، پس مرا معذور دارید ، اگر در مقابل تقاضای

بزرگی

که مورد قبول واقع شده ، بحد کافی سپاسگزاری نکرده ام .

فردیناند : ضرورت زمانه همه چیز را تابع سرعت و منظور

خود میسازد

و بر حسب تصادف آنرا به تصمیمی منجر میسازد که تفکر و تعمق طولانی هم نمیتواند بآن دست یابد و اگر چه چهره ماتم زده پیش آمدها

مانع از اینست که عشق تبسم بر چهره افکند و تقاضای مقدسی را که اشتیاق بدان دارد عرضه بدارد، ولی چون صحبت عشق پیش از هر چیز بمیان آمد، مگذار ابر تیره اندوه آنرا از منظور اصلی خود

بر کنار کند، زیرا شیون و زاری برای از دست دادن دوستان آفتدر سودمند و گوارا نیست که شادمانی برای یافتن دوستان تازه سودمند است.

شاهزاده خانم: من سخنان شمارا درك نمیکنم. اندوه من از دو جهت است.

پروین: کلماتی صحیح و صریح است. بهتر است گوش اندوه را سوراخ کنید

و با این علائم منظور سلطان را درك نمائید.

ما بخاطر شما نسبت بزمان غفلت کرده و سوگند خود را شکسته ایم.

ای بانوان، زیبایی شما ما را منحرف ساخته و خصائص ما را بسمتی که مخالف مقاصد ما بوده کشانده

و ما را به اعمالی واداشته که مضحك بنظر میرسد ، زیرا
 عشق مملو ازحالات ناشایسته‌ای است که چون کودکان
 سرکش و خودنما درجست و خیزاست و چون این حالت
 در نتیجه تأثیر چشم بوده ، مانند چشم مملو از اشکال عجیب
 و عادات و حالاتی است که بر طبق حرکات چشم موضوع آن نسبت
 به اشیائی که چشم بآن نظر میافکند تغییر میکند .

اگر جامه رنگارنگی ازعشق سست و ناپایدار که بتن داشته‌ایم ،
 درچشمان آسمانی شما شایستگی سو کند ویمان ما را نداشته
 است ،

همان چشمانی که این خطاها را می‌بیند ، باعث شد چنین کنیم .
 پس ای بانوان ، چون عشق ما متعلق بشما است خطائی هم
 که عشق مرتکب شده بهمان دلیل بشما تعلق دارد .
 ما با ارتکاب یکبار خطا نسبت بخود خطا کرده‌ایم ،
 ولی نسبت بکسانی که ما را خطاکار ساخته‌اند ، یعنی شما
 بانوان زیبا و فاداری همیشگی خود را اثبات کرده‌ایم ،
 حتی این نادرستی که بخودی خود گناه محسوب میشده ،
 بدینوسیله تصفیه و تهذیب شده و به وارستگی مبدل میگردد .

شاهزاده خانم : ما نامه‌های عاشقانه و هدایای شما را که سفیر

عشق شما

بوده‌اند دریافت داشته‌ایم و در شورای دوشیزگان خود
 آنها را سنجیده‌ایم و آنرا معجونی از عشق و رزی و مزاح
 و تراکت و مبالغه یافته‌ایم و ما هم بنوبت خود توانسته‌ایم
 بیش از این حد رعایت درستی را بکنیم و باینجهت
 عشق شما را آنطور که شایسته بود با مزاح و شوخی تلقی کردیم.
 دومن : خانم ، نامه‌های ما حاوی مطالبی بغیر از مزاح بود .
 لانگاوایل : نگاههای ما هم همینطور .
 روزالین : ما چنین چیزی را مشاهده نکردیم .
 فردیناند : اکنون در آخرین لحظه عشق خود را نثار ما کنید .
 شاهزاده خانم : این لحظه‌ای است که بنظرم کوتاه‌تر از آنست
 که در آن پیمانی بی‌اتها

بیندیم . نه ، سرور من ، سلطان بیش از حد عهد شکنی کرده‌اند
 و بیش از اندازه مقصرند پس باین مطلب توجه کنید ،
 اگر بخاطر عشق من که دلیلی برای آن نیست حاضرید عملی
 انجام دهید ،

این کار را بکنید . من بسوگند شما اعتماد ندارم . ولی
 میتوانید با شتاب فراوان خود را به خانقاهی دور افتاده و عریان
 برسانید که از تمام لذات دنیا برکنار باشد و در آنجا
 اقامت گزینید تا دوازده هلال آسمانی حساب یکسال تمام را

کامل سازد. اگر این زندگی گوشه گیری و ریاضت
تغییری در درخواست شما که در حین طغیان احساسات عرضه
شده ندهد

و اگر یخبندان و روزه و خوابگاه ناراحت و جامه های نازک
شکوفه های رنگین عشق شما را پژمرده نسازد و تحمل این
آزمایش را

بکند و دوام پذیر باشد در آن صورت در پایان سال
نزد من بیاید و تقاضای خود را باتکاء این شایستگی تجدید کنید
و من به این دست عقیف که اکنون دست شما را لمس میکند،
سوگند میخورم که خود را تسلیم شما کنم. ولی تا آن موقع
وجود محنت زده خود را در کلبه ماتم زندانی میکنم و اشکهای
سوگواری

بیاد مرگ پدرم میریزم. اگر این سخنان را نپذیری
بهتر است دست خود را کنار بکشیم و هیچکدام نسبت بقلب
دیگری

ادعائی نداشته باشیم.

فردیناند: اگر این درخواست و بیشتر از آنرا نپذیرم برای
اینکه با ایجاد آرامش

نسبت بقدرت خویش چابلوسی کرده باشم امیدوارم

دست ناگهانی مرگ چشمان مرا بیند. از این لحظه بپعد
قلب من در سینه شما است.

برون: پس عشق من چه میشود؟ من چه باید بکنم؟
روزالین: تو هم باید راه تصفیه و تزکیه پیش گیری، زیرا
گناه تو باعث شکنجه است. تو با خطاها و عهد شکنی خود لکه دار
شده ای

واگر قصد جلب محبت مرا داری باید دوازده ماه را
بدون استراحت صرف عیادت بیماران در بستر بیماری آنها کنی.

دومن: عشق من چه میشود؟ من چه باید بکنم؟
کاترین: همسر میخواهی؟ من آرزوی سه چیز را برای تو
می کنم:

یک ریش^۱ و سلامتی و درستکاری و یک عشق سه برابر.
دومن: آیا باید بتوب گویم ای همسر مهربان، از تو سپاسگزارم؟
کاترین: نه، سرور من، بمدت یکسال و یکروز من بسختانی
که دلدادگان نرم چهره بزبان می آورند گوش نخواهم داد
وقتی سلطان نزد بانوی من می آید اگر عشق فراوانی داشته باشم
مقداری از آنرا بشما خواهم داد.

۱- منظور او از ریش اینستکه مرد شود.

دومن : من تا آن موقع با درستی و وفاداری خدمتگزار تو
خواهم بود .

کاترین : ولی اکنون سوگند مغزور که مبادا بار دیگر عهد -
شکنی کنی .

لانگاویل : ماریا چه میگوید ؟

ماریا : در آخرین کمال پیراهن سیاه خود را بایک دوست وفادار
معاوضه خواهم کرد .

لانگاویل : من با شکیبائی صبر میکنم، ولی این مدت طولانی
است .

ماریا : چون عده معدودی به جوانی تو هستند ، باید آنرا
تحمل کنی .

برون : آیا محبوبه من توجه میکند ؟ بانوی مرا بنگرید و
چشم مرا

که دریچه قلبم است، نظاره کنید و ببینید چه تمنائی در آن
در انتظار جواب شما است . در مقابل عشق خدمتی به من رجوع
کنید .

روزالین : آقای برون ، من قبل از ملاقات شما بارها در باره
شما مطالبی شنیده بودم

و دنیای وسیع شما را مردی میدانم که مملو از لطیفه و تشبیه

و طعمه‌های دردناک هستید که نسبت بهر طبقه از مردم
 که در تیررس مزاح شما قرار میگیرند، روا میدارید،
 برای اینکه این انگل را از مغز پر ثمر خود خارج کنید و
 بتوانید

دل مرا بدست آورید که بدون اینکار میسر نیست؛
 شما باید در این دوازده ماه هر روز در کنار بستر بیماران بی زبان
 حاضر شوید

و با تیره بختان نالان صحبت کنید
 و وظیفه شما این خواهد بود که با لطفه گوئی خود بکوشید
 که تبسمی بر لبان دردناک ضعفا بیاورید .
 برون : یعنی در گلوی مر که امواج فقهه بوجود آورم ؟
 چنین کاری غیر ممکن است کسی که رنج میبرد، نمیتواند بخندد.
 روزالین : بلی، این بهترین راه نابود ساختن يك روح استهزا
 کننده است

که تأثیر آن تمجیدی است که شنوندگان سطحی باخنده خود
 به ابلهان ارزانی میدارند، جای کامیابی و شوخی در گوش کسی
 است

که آنرا میشوند نه در زبان کسی که آنرا بوجود می آورد .
 پس اگر

گوشه‌های بیمار که در نتیجه فریاد و غوغای درونی خود شنوائی را از دست داده‌اند ،

میتوانند تمسخرهای پوچ تو را بشنوند، بکار خود ادامه بده و در اینصورت

وجود تو و عیبیت را خواهم پذیرفت . ولی اگر مایل نباشند
بتو گوش دهند آن روحیه را دور بینداز و در آنصورت
وجود تو را از آن عیب مبرا خواهم دید و بینهایت
از اصلاح تو شادمان خواهم شد .

برون : دوازده ماه ؟ هر چه میشود بشود، من دوازده ماه در يك بیمارستان

به شوخی خواهم پرداخت .

شاهزاده خانم : بلی ، سرور عزیز من ، اکنون با شما وداع می‌کنم .

فردیناند : نه ، خانم، ما شما را بدرقه خواهیم کرد .

برون : عشق ورزی ما بصورت يك نمایشنامه قدیمی پایان

نمیآید

و هر دل‌داده محبوبه خود را بدست نمی‌آورد . اگر این بانوان
لطفی داشتند، شاید این تفریح ما بوضع شایسته يك کم‌دی^۱

۱- در نظر شکسپیر کم‌دی نمایشی بود که بخوشی و با ازدواج قهرمانان پایان می‌یافت .

پایان مییافت.

فردیناند: بیا، آقا، باید دوازده ماه و یکروز صبر کرد و در آنموقع پایان میرسد.

برون: برای يك نمایش اینمدت زیاده ازحد طولانی است.

(لافزن وارد می شود)

لافزن: ای شاهزاده خانم بزرگوار، مرا بپذیرید.

شاهزاده خانم: مگر این هکتور نبود؟

دومن: چرا، قهرمان شایسته تر او بود.

لافزن: من انگشت شمارا میبوسم و رخصت عزیزت میخواهم،

من پارسا شدهام و عهد کردهام مدت سه سال بخاطر عشق جا کنتا

گاو آهن را دنبال کنم، ولی ای بزرگوار محبوب، مایلید

محاوره ای را که دو دانشمند در تعریف جغد و فاخته تنظیم

کرده اند،

بشنوید؟ این محاوره میبایستی در آخر نمایش ما آمده باشد.

فردیناند: زود بگو بیایند. بآن گوش میدهم.

لافزن: آهای، بیایید.

(همه وارد میشوند)

اینطرف زمستان است. آنطرف بهار. که جغد از یکی از آنها

پشتیبانی میکند و فاخته از دیگری. بهار، شروع کن.

« آهنگ بهار »

« هنگامیکه گل دادودی ابلق است و بنفشه آبی رنگ

و غنچه گل‌های وحشی برنگ زرد است

وتره کوهی با سفیدی نقره فام خود

جلوه خاصی به چمنزار میدهد در آنموقع

فاخته روی هر درخت به مردان متأهل

طعنه میزند چون این نغمه را میخواند :

کو کو . کو کو . کو کو . این کلمه

ترسناکی است که بگوش مردان متأهل خوش آیند نیست ،

هنگامیکه چوپان با نی های ذرت نغمه سرائی میکند

و پرستوهای خندان ، وقت را به کشاورز اعلام میدارد ،

در آنموقع که لاک پشت وزغن وزاغی خرامانند

دوشیزگان جامه های تابستانی خود را سفید میکنند ،

فاخته روی هر درخت بمردان متأهل طعنه میزند ،

چون این نغمه را میخواند : کو کو . کو کو . کو کو . این کلمه

ترسناکی است که بگوش مردان متأهل خوش آیند نیست .

« آهنگ زمستان »

۱- صدای این پرنده به مردان قلیان خبر میداد که معشوق همسر آنها در

آن حوالی است .

و هنگامیکه شاخه‌های یخ بردیوار آویزان است
 و چوپان بروی ناخنهای خود می‌دمد
 و دهقان قطعات هیزم را به اطاق میبرد
 و شیر در سطلهای یخ زده بخانه می‌آید
 در آن موقع که خون منجمد شده و راهها پر از گل ولای است ،
 جغد باچشمان خیره خود هر شب میخواند - :
 یوهو . یوهو . این صدائی شادی بخش برای
 دختردهاتی آلوده به چربی است که ظرف غذا را سرد میکند .
 هنگامیکه باد باغرش خود میوزد
 و سرفه باعث میشود که سخنان حکیمانه کشیش شنیده نشود
 و پرندگان ماتم زده در برف لشته‌اند
 و بینی يك دختر، سرخ و حساس بنظر می‌آید
 و گوشت در ماهی تابه مشغول سرخ شدن است ،
 جغد باچشمان خیره خود هر شب میخواند ،
 یوهو . یوهو . این صدائی شادی بخش برای
 دختردهاتی آلوده به چربی است که ظرف غذا را سرد میکند .
 لاف‌زن : سخنان عطارد^۱ ، پس از ترانه خدای آفتاب گوش-

۱ - Mercury يك خدایان رومی و Apollo خدای آفتاب و زیبایی

خراش بنظر می آید .

شما از آنطرف بروید و ما از اینطرف میرویم .

(همه خارج می شوند)

(پایان)